مجالس سبعه

(هفت خطابه)

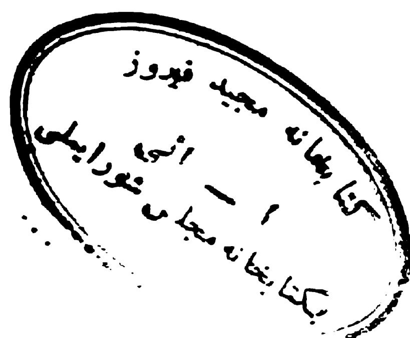
مولانا جلال‌الدین رومی

الآثار المولويه فی ادوار السلجوقیه

I

مجالس سبعهٔ مولانا





دستور یانور

مثنویٔ شریف که آخر تألیفات حضرت مولاناست . همچو ذات شریف خود صیت بلند او جهانرا پر کرده است . وهمچو وجود مبارك آن حضرت درعالم حکمت وعرفان مثل آن کتاب اوهم نیامده است بندهٔ فقیر دربعض تألیفات خود این معنی‌را آن قدرکه عقل واحاطهٔ خودم برسد بسط کردم حق درین باب رسالهٔ مستقله بنوشتم. از بهر آنانکه کتاب مثنوی‌را مثلاً همچون تألیفات شیخ محي‌الدین عربی از باب تصوف پند ارند . مثنوی کتاب حکمت وعرفانست. کتابیست که هرکه‌این‌را خواند واسرار معانی وحقایق اوراداند ، انسان کامل شود . از زمرهٔ حکما وعرفا باشد . شخصی بسیط‌را نکته‌دان، دوربین ، کاشف اسرار ، مظهر انوار ابرار و واصل جهان دیدار کند. آنچه دیگران در آیینه نبینند ، این مثنوی‌خوان ذیشان درخشتی بیند . ودرین عالم حیات بهشتی بگذراند . وطالبان قدر دانرا برهمه مطالب عالیه برساند والسلام .

بعد از مثنوی بزرگترین آثار مولانا (دیوان کبیر) ست که درهرحرفی از حروف هجا دیوانی گفته واز مجموع آن دواین یك دیوان کبیر بوجود

آمده است که همه ابیات او بالغ بر میلیونست . صاحب (مجمع‌الفصحا) درباب شاعری مولانا با اصالت بیان چنین کوید که : نیز میان فصحای فارسی زبان غزلسرایی همچون مولانا هرکز نیامده است درین باب ذات شریف اویکانهٔ آفاقست . وازدیوان کبیر برای دلیل‌مدعای خود در قطعهٔ یك دیوان‌مختارات خودرا در آن اثر مفصل بنویسد ودرجایی دیکر باز درین موضوع معاودت نماید ، دیوانی دیکر هم باز بنویسد .

بعد ازین دو اثر مبارك آنچه درمیان عارفان عاشقان شهرت یافته است ، کتاب (فیه مافیه) است که بعضی از محبان بترکی ترجمه کرده است. غیرازین آثار شریفه حضرت مولانارا رساله ایست که آنرا (مجالس‌سبعه) نامیده‌اند نیزآن حضرت‌را کتابی دیکرست که اورا (مکتوبات) می‌کوییم که آن حضرت برخی از اعاظم وا کابررا ومحبان عاشقانرا واولاد و یاران خودرا نوشته اند . این هم کتابی مدون شده است .

توانم‌کفت که : لسان‌وبیان ؛ در آثار مولانا چنانچه موجب موضوعش تنوع کند . آنان‌که (دیوان کبیر)را مطالعه کنند ، بینندکه بزبان عاشقانه وبشرطانکه موافق شود به مدلول لفظ (غزل)مثلا کسی درآن شعرجانان‌را باهمه اوصاف او ، و بر اصول شاعرانه توصیف کند . سراپای و حودش‌را بانواع تمثیلات وتشبیهات واستعارات و انواع دیکر یاد کند ومعاشقهٔ خویش باجانان چه کونه شد ودران زمان از درد عشق چه ها کشیده وچه کونه آلام و مجاهدات دیده الی آخره در هر غزل بعضی‌را ازان حالات عاشقانه بکوید . وبانواع تزیینات وتنویرات نقش ونکارش اتمام فرماید . یعنی کرچه

در اندازهٔ مقام معلای خود گوید ، لیکن هرکس بیندکه اینها همه اشعاریست عاشقانه و ادیبانه وبس . ونیز بینندکه حضرت مولانا پیش از انکه شعر گوید و درهمه وادی غزل سراید آثار ادبیهٔ عربیه‌را و دواوین مشهورهٔ فصحای عرب را دیده وخوانده است . در دیوان شریف جابجا مضامین نادره ونکات باریك ایشانرا با تصرف رنگین در اشعار خود ایراد کند . وبعضاً مصرعی ویا بیتی ازیشان تضمین کند . کذلك در ادبیات فارسیه نیز آثار مشهورهٔ اساطین عجم‌را سراپا خوانده است . چنانچه این معنی در نزد آنانکه آثار ادبیهٔ این دو زبانرا تتبع کرده اند ، همچو آفتاب جهانتاب ظاهروبدیدار شود چنانکه صاحب (مجمع‌الفصحا) فرماید : در زبان فارسی آنچنان‌که به‌تعبیر (غزل) استحقاق یافته است . دربار غزلسرایی‌را حضرت مولانا کشاده ودر هر وادی بسیار غزل فرموده ومجموع آنان دیوانی عظیم شده است . باقی شعرا درین باب دواوینی بوجود آورده اند .

اما چون بر مبحث (مثنوی) بیاییم . باید گفت‌که : گرچه ادبای فارسیه در وادیهای گوناگون مثنویات بنوشته اند . چنانکه همه فارسی خوانان مامی دانند وبرخی از اساطیرادبا (خمسه) ها گفتند ودیگران آنانرا جوابی‌بوجود آورده ، لکن هیچ یکی‌ازیشان بر سرپای مثنوی نرسیده است . وهیچ شاعر دربن‌باب تجربت قلم نکرده‌است تنها این را کرده اندکه باکمال خشوع وحیرت این شش دفتر مثنوی‌را باختمات بسیار تلاوت کرده اند واز دریای مثنوی بقدر زورقچهٔ خویش نصیب آورده اند. اما هرگز هیچ یك ایشان به جهت‌تنظیر مثنوی نرفته اند . چه گونه روندکه راهی که همان مولانا رفته است هیچ کس

آن‌راه را نرفته ونه دیده ونه شنیده اند . نمی بینی که بسیار اعاظم مولانارا همچو دیگر شعرای صوفیه پندارند . و مثنوی‌را کتابی از قبیل کتب صوفیه توهم کنند . چنانکه در مناقب‌نویسند: مولانارا در آخرت هم نفهمیده اند . مولانا باچه‌زبان گویدوباچه گونه تعبیرات ، افادهٔ مرام می فرمایند . دیگران را این زبان وبیان نیست ؟ این فقیر، بدان سؤالرا به ادات نفی جواب‌خواهم داد . مولانارا زبانیست وبیانیست‌که : این فقیر ناچیز درهیچ یکی از اعاظم عرفای فصحای فارسیه ندیدم . واین ثروت معانی و وفرت مضامین ولایتناهی معارف‌وحقایق‌را درهیچ آثار عرفا نخواندم . وتوانم گفت‌که آثارمعارف‌عرب وعجم نیست‌که گزیدهـای آنان از پیش چشم این درویش نرفته است . هرگز دل دانانگوید‌که فلان ذات ، یا فلان کتاب ، مثل مولاناست ، یامثال مثنویست . والحاصل مولوی‌را زبانی ، مثنوی‌را بیانی هست‌که هرگز آنانرا مثال وهمال نتوان نمود والسلام این معنی تنها فکر این درویش نیست. همه اعاظم وعرفا که مثنوی خوان ومثنوی دان توان گفت؛ این معنی‌را بزبانهـای گوناگون گفته اند . این دلیلیست‌که بمدعای ما کفایت کند .

(فیه مافیه) و (مجالس سبعه) را لسان وبیان همانست . بزبان عارفانه بادلایل گوناگون وافادات جاذبه وآیات واحادیث واقوال کبـار ووجایزا ابرار طالبان عاشقان را براه حق ارشـاد کنند . اگر از این دوائر نیز فرقی باریك بجوییم . خواهیم گفت‌که (فیه مافیه) عاشقان درویشانرا خطاب کرده ونشئهٔ معارف در وغالبست . اما (مجالس سبعه) در محضر خلق ایراد فرموده اند. وبناءً علیه ؛ موعظه آمیز افتاده است . اما درین هر دو نیز نشـئهٔ مولانا یافتست .

اما (مکتوبات) : اینهارا بهمه ذوات عالیه از صنوف امرا ومأمورین و کتاب وتجار و اشراف و سائره نوشته است . مضمونش توصیه‌های کوناکونست‌در بعضی از مکتوباتش‌واز دیکر آثار ومناقب نموده شودکه : مولانا مرکز نیاز والتماس کسی را نتواندرد کردن وبناءعلیه توصیه هایش به نهایت التزام وحتی بعضی ازان در چاشنیٔ اصرار نموده آمد. یعنی : این راتوقادری ، بکن ودر ضمن‌این قبیل نیازهاآیات واحادیث وسائره ایراد کند ومنافع‌صوریه ومعنویهٔ خیرات و حسنات را ، حتی بکلمهٔ طیبه دل بدست آوردن‌را بزبانی نوشین بفهماند . در میان این‌مکتوبات مکتوبی مختصر هست‌که بر هر دوپسر خود یعنی سلطان ولد بهاءالدین وچلبی علاءالدین را نوشته اند ، آنرا شاه اثر خواهیم کفت .

بادیٔ تسطیر این مقدمه استادیست حکیم از خاندان مولانا حکیم شفائی مخلص وبه (فریدون نافذ) بنامست. از جهت فرط نسبت خود بجانب جد پاك خویش ، این دو کتاب(مجالس سبعه) و (مکتوبات) طبع ونشر کرده اند . ازدیرست‌که این حکیم جسم وجان یعنی فریدون مثنویخوان این فقیر حقیررا توجهی بسیار نمایند ؛ بدین دوائر را مقدمهٔ نوشتن طلب کردند ومن بنده نیزاین چند صحیفه‌را برنك سیاهی تسطیر کردم .

این دوائر (مجالس سبعه) و (مکتوبات) از جهت تاریخ اسلام وتاریخ مولویان ومعارف اسلام‌وادبیات واز راه تربیت نورسیدکان وتحلیهٔ ایشان‌بانواع عرفان وظرافت ونکته‌دانی وبار یك خوانی بسیار نفعی دارند دعا کنیم که این نوباوهٔ کلزار مولوی پسر پر هنرما فریدون امثال این دوائر را که هنوز

بزیور طبع آراسته نشده است ، طبع ونشر کند وجهان انسانیت‌را خدمات نافعه یاوری کند انشاءالله تعالی .

در تصحیح این اثر احمد رمزی آق یورك که این عصر باوجودش مفتخر است همت کرده است اقتدارش در زبان ترکی وفارسی در نزد این فقیر وهمه کس مسلمست بنابرین بدرستیٔ چاپ این کتاب گواه باهرست و کراسه بکراسه خواندم تصحیحش راالحق موافق یافتم همتش مشکور وخودش مأجورباد

آنقره ، ۱۲ ربیع الاول ۱۳۵۵

ولد چلبی ایزبوداق

هو

این [مجالس سبعه] از آثار مولانای جهان عرفان وکمال همچون مثنوی ودیوان کبیرش درنزد همه کس معلوم ومتعارف نیست قیمت این کتاب مستطاب از کفتار فاضل بزرکوار ولد چلبی ایزبوداق صایلاوی قسطمونی فهمیده شدست واستنساخ شدن این نسخه از کتابخانهٔ حاجی سلیم آغا در اسکدار در آخر کتاب ذکر کرده شد در اثنای استنساخش برای مطابقت با اصل چندبار مقابله کردیم وپس ازین بقونیه فرستاده شد از مأموران موزه وهبی افندی که بزبان تازی وفارسی آشناست با نسخهٔ کتابخانهٔ مولاناهم مقابله کرده است اشارت [نسخه] برای اینست .

درین موعظهٔ هفتکانهٔ مولانا برای مرد کامل شدن هر پندبخته که خواهی بیابی هر سطرش مطلب مهمیست کرانقیمت قطرهٔ از دریا فهرستی ساخته شد درچاپ این اثرشریف هرچندکه بتصحیح ورزش نمودیم از سهوخطا وارسته نشد بجدول خطا وصواب مفتقر شدیم امید وارم که وشورای اینچنین کارها اصحاب دانش بدانند ومعذور دارند .

سبب مشغولیٔ بنده با چنین کار مقدس وفرخنده حکیم ادیب فریدون نافذ اوزلوق را درینجا شکران بی ریا عرضه دارم .

مأمور کتبخانهٔ حاجی سلیم آغا دراسکدار

احمد رمزی آق یوره ك

﴿ المجلس الاول ﴾

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدلله صانع العالم بغير آلة العالم بكل خطرة وقالة وحالة المنزه عن كل صفة يتطرق اليها جواز واستحالة الملك فليس لاحد ان تخالف (۱) حكمه ومثاله اشعر بالهيته واضح الدلالة وشهد بوحدانيته نظرالعقل اذا صادف سواده واعتداله غلبت قدرته قدرة كل مخلوق و احتياله وقضت ارادته ارادة كل مصنوع بما عليه وماله و وفق شخصاً فانجح سعيه واصلح باله وكشف حجاب الشبهة عن سره ليشاهد جلاله وخذل شخصاً فاورده مواردالحيرة والجهالة وضيع وقته واحبط اعماله وحرمه لطفه و اكرامه وافضاله بعث (۲) محمد عليه السلام باللواء المنشور والحسام المشهور ليخاص الخلق من ورطات الهلك والثبور واطلع بنور نبوته محفوفة برهط كالبدور وانزل على قلبه كتابا شافياللقلوب يضئ اضاءالنور يايها الناس [قد جآءتكم موعظة من ربكم وشفاء لما فى الصدور] ارسله الى الخلق وهم على الباطل مطبقون عمى فهم لا يبصرون صم فهم لا يسمعون بكم فهم لا ينطقون اتعبدون من دون الله مالايخلق شيئاً وهم يخلقون فشقى بتكذيبه المكذبون وسعد بتصديقه المصدقون صلى الله عليه وسلم وعلى آله واصحابه خصوصاً على الامام ابى بكر الصديق التقى وعلى الامام عمر الفاروق النقى وعلى الامام عثمان ذى النورين الزكى وعلى الامام على المرتضى الوفى وعلى ساير المهاجرين والانصار وسلم تسليماً كثيرا (مناجات) ملكا وپادشاها

(۱) ان يخالف نسخه (۲) بعث محمداً نسخه

آتشهای حرص مارا باآب رحمت خویش بنشان جان مشتاقان را شراب وحدت بچشان ضمیر دل مارا بانوار معرفت واسرار وحدت منور وروشن داردامهای امید مارا که در صحرای سعت رحمت (١) باز کشاده ایم بمرغان سعادت وشکارهای کرامت مشرف ومکرم کردان آه سحرکاه سوختکان راه را بسمع قبول وعاطفت استماع کن دود دل بی دلانرا که از سوز فراقت (٢) مجمع ارواح هر دم آن دود بر تابه خانهٔ فلك برمی آید بعطر وصال معطر کردان قال وقیل مارا وکفت وشنود مارا که چون پاسبانان بر بام سلطنت عشق چوبك می زنند از اجرای [لیوفیهم اجورهم بغیر حساب] نصیب مدام بخشش فرما قال مارا خلاصهٔ حال کردان حال مارا از شرفات قال در کذران مارا از دشمن کامی هر دو جهان نکاه دار از آنچ دشمنان می خواهند بر ما از مادوردار و از آنچ دوستان می‌خواهند وکمان می برند عالی تر وبهتر ازان کردان ای خزانهٔ لطف تو بی پایان وای دریای بابهای با کرم تو بی کران ابتدای تذکره (٣) بخبری کنیم از اخبار مصطفی (٤) صلی الله علیه آن بشیر نذیر آن نذیر بی نظیر سیدالمرسلین چراغ آسمان وزمین لقدجاء فی اصح الانباء عن افصح الانبیاء علیه افضل الصلوة (٥) واعلاها وا کمل التحیات واسناها انه قال [کساد امتی عند فساد امتی الا من تمسك بسنتی عند فساد امتی فله اجر مأة الف شهید] صدق رسول الله رسول کونین پیشوای ثقلین خاص الخاص لعمرك مشرف تشریف لولاك افصح (٦) انا افصح العرب والعجم پیشوای آدم ومن دونه تحت لوائی یوم القیمة ولا فخر الفقر فخری چنین می فرماید که کساد امت من بهنکام فساد امت من باشد یعنی هیچ نبی نیست بعد از من که (٧) او تفضیل یابد (٨) بر امت من چنانك امت من تفضیل یافت بر امت عیسی وبر امت موسی وهیچ دینی نیست که دین مرا منسوخ کند وکاسد کند چنانك دین من دین (٩) ما تقدم را منسوخ کرد کفتند یارسول الله

---

(١) سعت رحمت تو نسخه (٢) فراق آن نسخه (٣) تذکیر (٤) مصطفوی نسخه (٥) الصلوات نسخه (٦) فصیح (٧) امت نسخه (٨) یابند (٩) دینهای نسخه

امت توبجه‌کاسد شوند فرمود صلی‌الله علیه وسلم چون امت من فساد آغاز کنند این شرفی که یافته اند واین خلعت اطلس تقوی که پوشیده اند که‌در کونین‌تا بانست که[ولباس التقوی ذلك خیر] چون دودمعصیت بر آید آن‌خلعت‌اطلس آسمانی‌را و آن‌تشریف‌دیبای زیبای محمدی‌را که‌پوشیده‌اندمتغیر کرداندودود آلود کنندوکاسد (۱) کفتندیارسول‌الله چون چنین شود وکاسد کردد (۲) از دود معصیت بی قدر وقیمت (۳) شود مشتری [ان‌الله اشتری من‌المؤمنین‌انفسهم] خریداری‌نکند وکاله اعمال‌کاسد شده ایشانرا نخردوبهای [لیوفیهم اجورهم] ندهد بی برك وكاسد بمانند فریاد می کنند (٤)

مثلت هست درسرای غرور مثل یخ فروش نیشابور
درتموز آن یخک نهاده پیش کس خریدارنی واو درویش
یخ کذازان شده زکرمی مرد (٥) بادل دردناك وبادم سرد
این همی کفت واشك می بارید که بسی مان نماند وکس نخرید

کفتند جون این یخ وجود ما کاسد شود واز تاب معصیت کذاختن کیرد چارهٔ مایخ فروشان چه باشد تاباز متاع ما قیمت کیرد و کیسهای امید مارا پرشود جواب فرمود الا من تمسك بسنتی عند فساد امتی شعر (٦)

هرکس که بکارخویش سرکشته شود آن به باشد که بر سررشته شود

سنت من اینست که چون دوستان من ره (۷) غلط کنند وپای در خارستان معصیت نهند اثر زخم خار بیابند بستیزه هم دران خارزار نروند (۸) که اللجاج شئوم (۹) .

---

(۱) وکاسد ودر نسخه (۲) دود آلود وکاسد شود (۳) بی قیمت وقدر کردد نسخه (٤) فریاد کنند (٥) وصرد (٦) فرمود (۷) راه نسخه (۸) نروانند (۹) درهای کلستان زپی توکشاده ایم درخار زار چندروی ای برهنه پاصح

هرکه درکار با ستیزه کند   دور هفت اسیاش ریزه کند

چون زخم خار بینند (١) بدانند که راه غلط کردیم (٢) ودر خار زار افتادیم پس وپیش بنکرند وعلامات راه بینندکه من درین بی فریاد بی نشان علامتها ونشانها در هوا کرده ام و درین بیابان جویها فرو برده ام وسنگها برهم نهاده ام تا مسافران آن نشانهارا بجویند ودرین بیابان سرگشته نشوندواثر قدم من که نامش سنت استدرراه بجویند چنانك اثر قدم شکار را طلبند صیادان در برف بر پی (٣) صید دوند همچنانك در برف ضلالت وغوایت وهدایت (٤) ونهایت وبدایت (٥) قدمهای مرا بجویندکه چون بر قدم من رانند وعنان از خارستان معصیت بگردانند تادرگلستان قبول افتند وپادشاهان وشهیدان که معاشران عشرت ابد ند وپادشاهان مملکت سرمدهم عنان و هم نشین وهم جام وهم حریف کردندکه [اولئك مع النبیین والصدیقین والشهدآء والصالحین] چه جای اینست بلك تفضیل یابند بر فاضلان شهدا که فله اجر مائة الف شهید یا رسول‌الله چرا تفضیل یابند چو ایشان عاملند واینهاعامل وترازوی عدل آویخته کدام ترازوی عدل ترازوی [وان لیس للانسان الا ما سعی] ترازوی انما اجرك علی قدر تعبك ونصبك ترازوی [فامامن ثقلت موازینه] توکه ذرهٔ عقل (٦) داری مزدوران خودرا نسخه کرده باشی که فلان مزدورده روزدرباغ بیل زد وفلان مزدور پنج روز وفلان یك روز وفلان مزدور کارکن دردکان چندین روزکار میکند چندین قبا دوخت چندین شلال چندین تکل وهیچ غلط نکنی عالم [انی اعلم مالاتعلمون] دانای[لایعزب عن علمه مثقال ذرة فی الارض ولافی السماء] آن دانا خداوندی که مور سیاه بر سنگ سیاه مدان پای بارك در شب تار یك می افتد ومی خیزدومی‌دود

(١) دیدندبدانند که نسخه(٢) کردند (٣) ودر پی نسخه(٤) اثر قدمهای هدایت (٥)وبدایت مرابجویندوبکویندکه (٦) عقل داری مزدوران‌را بکاری داری که فلان مزدوردرباغ ده روز بیل زدو فلان مزدور پنج روز وفلان یك روز وهر یکی را بر قدر کارخوداجرت میدهی وغلط نمی کنی عالم انی اعلم ما تعلمون.

آن بینای مطلق تعالی وتقدس می بیندش که آن مور دران شب دیجور در رفتار تیز می رودیا آهسته رود یامیانه میرود سوی خانه‌می رود یا سوی دانه می‌رود پس آن داناخداوند اندازهٔ رنج و کوشش بندکان (۱) خود وعدداشك چشم‌عاصیان پرحسرت و آه و عددقطرهای خون جکرخون چکان‌عارفان‌بارکاه وعدد انفاس پاس مسبحان تسبیح سحرکاه وعدد اقدام باقدام سالکان مالکان مملکت مجاهده که شب‌و روز ببارکاه و پیشکاه [مقعد صدق عند مليك] رقصان وترانه کویان اند شعر

ماشب روان که درشب خلوت سفرکنیم   درتاج خسروان بحقارت نظرکنیم

می روید بجان نه سوار ونه پیاده بی دل و دل داده بی مرکب وزواده بر قدم توکل بر مالك جزء وکل پس آن دانا خداوند شمار جان نثار تمام عیاران بندکانرا در نسخهٔ علم قدیم خود یك بیك ذره‌بذره موی بموی نشمرده (۲) ونوشته باشد که (نکتب ما قدموا وآثارهم) وچون شمرده باشد ونوشته‌باشد دمها وقدمها وندمهای اولیانرا وآخر یارا پس آن عادل‌خداوندی که زخم تیرعدلش بر آماج اصابت موی دونیم کندچون‌روا باشد از عدل چنین عادلی‌از انصاف چنین منصفی که این عامل راصد دهد(۳) وآن عامل‌دیکر را که او همین کار کرده استیکی دهد یارسول الله ای‌مشکل کشای اهل آسمان وزمین ای رحمة للعالمین مشکل ما راحل فرما که مشــکل کشای اهل آسمان وزمین امروز تویی شعر

اکر مردحقیقت را درین عالم نشانستی   همه رمزالهی راز خاطر ترجمانستی

اکر مرغان صحرا را به آن عالم رهی بودی   زپروبال هرمرغی همه مشکل عیانستی

مسلم نیست هرکس را که دربازارعشق آید   وکر(٤) نه زیر هرسنکی هزاران کاروانستی

---

(۱) بندکان خویش نسخه (۲) باشد نسخه (۳) وصد هزار دهد نسخه

رسول الله صلی الله علیه وسلم آن ترجمان بارگاه قدم آن افصح عرب وعجب آن معدن علم وکرم آن شهنشاه بی طبل وعلم سید کاینات سلطان موجودات جواب فرمود که ای یاران صادق وای صحابهٔ موافق بدانید که اگر سیل با قوت از کوهسار غلطان غلطان عاشق وار بدریا باز رود وبدریا پیوندد با چندین هزار دست وپا که آبها دست وپای یکدکراند (١) ومرکب یکدکرند بقوت همدکر (٢) کوه وبیابانرا ببرندوجیحونها ودریاها که اصل ایشانست پیوندند وهر قطره نعره می زند که [ارجعی الی ربك] (٣) این عجب (٤) باشد عجب آن باشد ودشوار آن باشد وغریب آن باشد که قطرهٔ تنها مانده درمیان کوهساری یا دردهان غاری یا دربیابان بی زنهاری ازآرزوی دریا که منبع آن (٥) آن قطرهٔ بی دست وپاتنها مانده بی پا وبا اقرار بی دست ودست اقرار از شوق دریا زبی مدد سنك بار غلطان شودبیابان رامی برد بقدم شوق سوی دریا می دواند برمرکب ذوق ای قطرهٔ بیچاره خاك خصم توباد خصم توتاب آفتاب خصم تو مقصدت که دریاست سخت دور ای قطرهٔ بی دست وپا درمیان چندین اعدا جانب دریا چون خواهی رفتن قطره بزبان حال می کوید که درجان من که قطرهٔ ام وضعیفم شو قیست از تأثیر عنایت دریای بی پایان که [وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا] اندرین بیابان که سیلهامی لرزند از بیم فروماندن که [انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها] از خطر هیبت بیابان بی زنهار مجاهدهٔ آسمان بترسید وبلرزید وکوهها فریاد کردند که وبنا این مانت برنتابم زمین کفت من خاك آن ره روانم اما طاقت آن ندارم جان آدمی که قطره است میان بخدمت بربست که

تومرا دل ده ودلیری بین روبه خوش (٦) خوان وشیری بین

ضعیفم نحیفم بیچاره ام اما چون آثار عنایت [کرمنا بنی آدم] بکوش جانم رسید نه ضعیفم نه نحیفم نه بیچاره اما جان کر جهانم (٧)

(١) یکدیکرند نسخه (٢) همدیکر کوه نسخه (٣) راضیة صح (٤) این چه (٥) معدن آن قطرهٔ است آن قطره بی دست نسخه (٦) خویش (٧) چاره کر جهانم

چون ز تیر تو پر کنم ترکش   کر کوه قاف کیرم و کش

تا نظرم بخود است وبقوت خود ضعیفم نا توانم (۱) از همه ضعیفان ضعیفتر از همه بیچارکان بیچاره ترم اما چون نظرم را کردانیدی باخودنکرم بعنایت ولطف تونکرم که [وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة] چراضعیف باشم چرا بیچاره باشم جرا من چاره کرنباشم جرا آدمی باشم چرا ان دمی نباشم

چو آمد روی مه رویم که باشم من که باشم من
که من خود آن زمان هستم که من بی خویشتن باشم
مرا کر مایهٔ بینی بدان کان مایه او باشد
ورا کر (۲) سایهٔ بینی بدان کان سایه من باشم
چو او با من سخن کوید چو یوسف وقت لا باشم (۳)
چو من با او سخن کویم چو موسی وقت لن باشم
سخن پیدا و پنهانست واو آن دوست می (٤) دارد
که او با من سخن کوید من آنجا چون سخن باشم

باز آمدیم بمعنی حدیث مصطفی (٥) علیه السلام وتحقیق وبیان سر ومغز جان آن خنك مغزی دارد (٦) وجانی دارد که مغز باید تا مغزرا در یابد وجانی باید که از جان لذتی یابد (۷) ای برادر عزیز من ای برادر طالب من چندانك دراورا که طلب تواز یك پوست بیرون می آیی خروش معنی از یك پوست بیرون می آید

---

(۱) بیچاره ام ازهمه نسخه (۲) مرا کر سایهٔ صح (۳) وقت لا باشد نسخه (٤) دوست تر دارد نسخه (٥) مصطفوی (٦) دارد آن مغز باید (۷) لذتی کیرد ای جان عزیز نسخه.

نواز دوم پوست بیرون می آیی او از دوم پوست هم بیرون می آید و می کوید که شعر

اگر یکانه شوی با تو دل یکانه کنم　　دل از هوا و ز مهر کسان کرانه کنم

چون تو باز بحکم هوا وشهوت در پوست اندرون می روی اونیز در حجاب می رود می کویی ای عروس معنی و ای مطلوب عالم (۱) ای صورت غیبی ای کان بی‌عیبی جمال نمودی باز چرا در حجاب رفتی اوجواب می کوید زیرا که تودر حجاب هوا وشهوت رفتی شعر

دلدار چنان مشوش آمد که مپرس　　هجرانش چنان پر آتش آمد که مپرس
کفتم که مکن کفت مکن تا نکنم　　وین یک سخنم چنان خوش آمد که مپرس

روزی سلیمان صلواة‌الله علیه بر تخت [وسخرنا له‌الریح] نشسته بود مرغان در هوا پردر برآورده (۲) قبه کرده تا آفتاب بر سلیمان نتابدهم تخت پران هم قبه‌درهوا پران [غدوها شهرورواحها شهر] ناکاه اندیشهٔ که لایق‌شکران نعمت نبود در خاطر سلیمان بکذشت در حال تاج بر سرش کژ کشت هر چند (۳) راست می کرد باز کژ می شد کفت ای تاج راست شو تاج بسخن آمد کفت ای سلیمان توراست شو تامن راست شوم سلیمان در حال در سجودرفت که [ربنا ظلمنا] در حال تاج کژ شده بی آنك اوراست کند بر سرش راست ایستاد سلیمان بامتحان تاج را کژ میکرد تاج بخود راست می‌شد عزیز من تاج تو ذوق تست وجد و کرمی تست‌چون ذوق از تو رفت افسرده شدی تاج تو کژ شد شعر

ذوقی که ز خلق آید زان هستی تن زاید　　ذوقی که ز حق آید زاید دل وجان ای جان

---

(۱) کویی‌عروس معنی ای مطلوب نسخه (۲) بودند وقبه نسخه (۳) هرچند که‌نسخه

ای سلیمان وقت که پری رویان عقلانی ورحمانی (۱) بفرمان توند دیورویانه نفسانی وشیطانی پیش تخت وجود توند (۲)

کرد رخت صف زده لشکر دیو وپری ملک سلیمان تراست کم مکن انکشتری
صلح جدا کن زجنک زانک نه نیکو بود کارکه شیشه کروست که کازری

دردکان وجود تویاشیشه کر طاعت و ذوق تواند بود یا کازر هوا وشهوت هر چهده روز شیشه کردرین دکان شیشهای طاعت سازدکاز رکوبهٔ زندکان درلرز دهمه شیشها درهم شکنند که (۳) [ان تحبط اعمالکم واتم لا تشعرون] اکنون ای سلیمان وقت خویش چون تاج ذوق ترا اخلاص برفرق سرجان خود نبینی خودرا افسرده بینی (٤) تاریك ومحبوس سوداها بینی بانك براری که ای ذوق کجایی وای شوق درچه حجابی هر چند می کوشی تا آن ذوق رفته باز آید (٥) وآن تاج اخلاص را هر چند برسرخود راست میکنی کژ می شود وندامی کند که توراست شو تا من راست شوم (ان الله لایغیر نعمةً انعمها علی قوم حتی یغیروا ماباءنفسهم) چنین می فرماید صانع ذوالجلال معطیٔ بی ملال قدیم پیش از پیش بخشندهٔ پیش از پیش جل جلاله که من که خدایم من که بخشنده ام وبخشاینده ام وبخشنده و بخشاینده آفرینم چون بندکان نعمتی دهم هرکز آنرادکرکون نکنم تا ایشان معامله وزندکانی خود دکرکون نکنند آمدیم بتمامت این (٦) حدیث اول که این حدیث مارا پایان ونهایت نیست که (قل لوکان البحر مداداً لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولوجئنا بمثله مددا) والعاقل یکفیه الاشاره می فرماید الا من تمسك بسنتی عند فساد امتی یعنی آن قطرهٔ جان پاك مشتاق از دریای جانان دور مانده و محجوب کشته در عالم آب وکل از شوق جان ودل چون ماهی برخشکی می طپد قطر های دیکر با اویادنمی شوند (الاسلام بدأ غریبا

(۱) وروحانی (۲) هر چند که نسخه (۳) درهم شکندان تحبط صح (٤) وتاریك نسخه (٥) باز آید نیابد صح (٦) آن حدیث نسخه

وسیعود غریبا) بعضی قطرها (١) بو سواس ظلمانی خودرا چارمیخ کردند بعضی قطرها با خاك در آمیختند بعضی قطرها بر برکهادر آو یختند بعضی قطرها بدایکی در ختان قصد بیخ کردند هر قطرهٔ جانی بچیزی مشغول شدیکی بدر زیی ویکی بکفشکری ویکی بسودای رخی ویکی بسماع چنکی ویکی بپوورنکی از در یاش فراموش شدا کنون همان (٢) کارها که از سیلها که صد هزار قطره بودند جمع شده (٣) راه کردند وراه رفتند بقوت هم دیکر که السابقون السابقون این یك قطرهٔ از یاران مانده راه (٤) بیابان باپهنا پیش کرفته بی یارو (٥) بی‌شکار وبی‌پشت دارتوکل کرده (٦) بر پروردکار دشتها وادیها که آن سیلها (٧) باصد هزار قطره بر یدند او تنها بردکه واحد کالالف ان امرغنی قلیل اذا عدوا کثیر اذا شدوا پس چون این (٨) قطره کار دو صد هزار قطره کرده باشد که الا من تمسك بسنتی این (٩) قطره سیل باشد (١٠) ودر صورت قطره که [ان ابراهیم کان امةً] پرسیدند پیغامبر را ازحال امت ابراهیم جواب آمد که چه‌می‌پرسید از امت ابراهیم که ابراهیم بخودی خود امت بود وقرن بود هم پادشاه بود وهم بخود لشکر بود هم قطره بود وهم بخود سیل بود امت هزار باشد وصد هزار باشد ان ابراهیم کان امة ابراهیم هزار بود وصد (١١) هزار بود عدد بی‌شمار بود شعر:

کشتی وجود مرد دانا عجبست افتاده بچاه مرد بینا عجبست
کشتی که بدریا بود آن نیست عجب دریك کشتی هزار دریا عجبست

---

(١) باخاك در آمیختند بعضی قطرها بر برکها آویختند بعضی قطرها بوسوسهٔ ظلمات خودرا چارمیخ کردند بعضی قطرها بدایکی در ختان قصد بیخ کردند هر قطرهٔ جانی بچیزی مشغول شد یکی بخیاطی یکی بکفشکری یکی بسودای اخی یکی بسماع نسخه (٢) همان کارکه آن (٣) جمع شدند نسخه (٤) راه وبیابان نسخه (٥) وبی پیشکار نسخه (٦) برجبار بر پرودکار نسخه (٧) سیلهای نخسه (٨) آن قطره کار صد هزار نسخه (٩) این قطرهٔ نباشد نسخه (١٠) باشددرصورت (١١) بلك‌صد هزاربود.

شعر

کر نسیم یوسفم پیدا شود	هر که نابینا بود بینا شود
ای دل از دریا چرا تنها شدی	وز چنین دریا کسی تنها شود
ماهیئی کز بحر در خشکی فتاد	می طپید تا زود تر آنجا شود
کر کسی کوید که پیش بحر عشق	دل چرا شوریده و شیدا شود
تو جوابش ده که اندر شوق بحر	قطره بی آثار و ناپیدا شود
هم جوابش ده که اندر افتاب	ذره سرکردان و ناپروا شود

عزیز من آن قطرهٔ جانی که در فراق دریا قرار کرفته است و یاد دریا نمی کند کاهی در برکی می آویزد کاهی با خاکی می آمیزد مکوبی ادبی کرده است او که بند بر نهادند بند زرین بند سیمین بند بجوهر بجواهر او عاشق آن بند شده است چنانك از عشق آن بند را بند نمی بیند اورا بند مده که بند او ازان سخت ترست که بند راه یابد جنان منافذ ادراکات وفهم اورا عشق آن رنك وبو وعشق آن کفت وکو فرو کرفته است که سر سوزنی از بند راه نیابد بلك بندهٔ دشمن دارد زیرا زنکی دشمن آینه بود ناصحان و واعظان آینه اند یا آینه دارند عاشقان نفس وطالبان دنیی زشت رویانند زنکی جهر کانند (واتبعناهم فی هذه الدنیا لعنة ویوم القیمة هم من المقبوحین) اما در ولایت زنکبار زشتیٔ زنکی که نمی نماید از انست که آنجا مرد وزن هم رنك وبند وجنس وبند باش تا ازین ولا یتش بیرون برند بر مرکب اجل بر خوب جهر کان ترك وروم برند که فرشتکان نورانیند کرام بره که مسکن ایشان بستان هفت آسمان است آنکاه رسوایی خویش میان روحانیان بینند

حسرت خورند وهیچ سود ندارند لا جرم ازین سبب دشمن آینه وآینه دارند شعر :

زنکیٔ یافت آینه در راه	اندرو روی خویش کرد نکاه
بینیٔ نخج دید و رویی زشت	چشم چون آتش و رخ از انکشت
چون برو عیبش آینه ننهفت	بر زمینش زد آن زمان بکفت
کانکه این زشت را خداوند ست	بهر ننکیش را نیفکند ست
کر چو من خوش نکار بودی این	کی درین راه خوار بودی این

اما آن سیاهی که رنك زنکی دارد اما او زنکی نیست از ولایت ترك است واز ولایت روم است بطفلی بزنکبارش باسیری برده اند دشمنی عارتی سیاهی برروی اومالیده است چون آینه را بیند خال خال برروی خود سپید بیند کوید عجب چه مالیده اند درین روی مهرو جرا چنین سپید نیست پس سپیدی با سیاهی در جنك اندکه (لااقسم بیوم‌القیمة ولا اقسم بالنفس‌اللوامة) یاحود او چون میان زنکیان افتاده ایشان با او بیکانه بودند از روی آنك توسپیدی وماسیه ازمانیستی او تنها وبی کس می ماند از ضرورت تا با ایشان باشد واورا بیکانه ندارند سیاهی در روی خود می مالید تا دختر زنکیان از وترمدکه (ان من ازواجکم و اولادکم عدو لکم) این دختر کان زنکی سیاعدو چهرهٔ چون ماه شما اندکه از بهر ایشان سیاهی در روی می مالید مبادا چون بسیار بماند این سیاهی بر روی شما رنك اصلی شود همرنك کند وآن فرسپیدی وسرخی روشنی در زیر آن سیاهی بروزکار بپوسد رنك سیاه عارتی رنك اصلی شود زود تر جدایی بجویید وروی خودرا از رنك ننك سیاه تباه

ایشان بشـوییدکه عادت چو قدیم شد طبیعت کردد وانکاه‌که آن خالهای سپید بر روی شما که یادکار سپیدیست نماند سیاهی محیط شود بر روی جان شما که [واحاطت به خطیئته فاولئك اصحـاب‌النار] بعد ازان هر کزازاسیه رویی بیرون نیایدکه [یوم تبیض وجوه وتسود وجوه] چون قومی را سـیاهی بر روی وسیاه کاری در دل عار نیست وبعضی را سیاه رویی اصلیست چون بجوی آب طهور قیامت سر بر کنند واز خواب مرك خواب آلود بر خیزند همه‌رویها بشـویند چنانك عادت بودکه خفته چون از جامه خواب بر خیزد روی بشوید [فاغسلوا وجوهکم] چون رویها فروشویند آنها که ترك اند ورومی اند آن اب مبارك سیاهی را ازروی ایشان ببرد وآنها که زنکی اصلی اند هر چند بشویند سیاه ترشوند چون سر از جوی بر آرند عیان بیند حال هردوکه [یوم تبیض وجوه وتسود وجوه] عزیزا من مبادا که تراکنندم نمای وجو فروش سیاهۀ سپیدۀ کرده عجوزۀ خودرا جوان ساخته رنك زشت اوبر تو طبیعت شود دشمن آینۀ آلهی شوی صفت خفاشی وآفتاب دشمن متمکن شود دشمن آفتاب شوی شعر :

بس روشنست روز ولیك از شعاع روز
بی روزی اند ازانکه همه بسته روزنند

ازخوی زشت دشمن آن خوی خاطرند
وز دردچشم دشمن خورشید روشنند

آن ترك بچه پدررا میکویدکه مراعاجز کردیکه روی بشوی روی بشوی از سیاهی اکر سـیاه رویی بدست زنکیان چرا شـادی

میکنند وما چون داروها بر روی خود می مالیم چرا بر مامی‌خندند وچرا بر ما طعنه همی زنند وتسخر میکنند پدر مکوید توکار خویش کن وچهرهٔ چون ماه‌را بشوی واز بهر شاه ابد وازل بیارای‌که [ان‌الله جمیل یحب‌الجمال] که ایشان بر روی سیاه زشت خودمی خندندکه [ان‌الذین اجرموا کانوا من‌الذین آمنوا یضحکون] همه بر موافقت افضل‌القرآء فلان الدین ازمیان جان‌نام‌الرحمن بکویم که [بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم] هرکه‌حلاوت‌این‌نام‌بیافت ازذروهٔ عرش تا پشت فرش پیش همت اوبر پشهٔ نسنجد وهرکه بجمال این نام صید کردند هیچ صوت وصیت ورنك وبوی اورا نتواند صید کردن وهر کلبهٔ که آفتاب سعادت این نام برونافت شرفات وکنکرهٔ اصل قصر ملوك عالم را بخدمت آن نام کلبهٔ اوفرستند تا اورا برستند هرکه حلقهٔ بندکی این نام در کوش کرد دنیا وعقبی را فراموش کرد هرکه از مشرب عذب این نام سیر آب شد عمرانات عالم در بصر و بصیرت او خراب شد روزی که آفتاب سعادت از برج‌اقبال براید ودوست دیرینه ازاقصای سینه‌نا کاه بدر آید که [افمن شرح‌الله صدره] یعنی آن مؤمنی را که کزیده ام از خاك وبخریده ام اورا از دست جهل وخود پرستی وپسندیده ام و اوصاف پسندیده بخشیده ام و اورا لایق خدمت ودقایق آداب طاعت کردانیده ام اجتبا واصطفا کرده ام ودل اورا بوفا وصفا بسرشته ام وبشرح نوم کردانیده ام که شرح ووسع وزین ونور از یك قبیل اند در معنی [افمن شرح‌الله] این شرح که کرد من کرده ام که الله ام بخو کرده ام بجبرئیل بازنکذاشتم بمیکائیل حواله نکردم صدرهٔ صدر درمیان تنست صدر سینه بودکه حرم کعبهٔ دلست جنانك آن‌حرم درمیان زمینست این‌حرم سینهٔ بی کینه درمیان تنست که خیرالاموز اوساطها بهترین جواهر درین میانه قلاده‌بود تا اکر بکنارها آفتی رسدآنچ خلاصه است درمیانه سلامت بماند ایشان کرد او همچون پاسبانان باشند وسینه درمیانه‌همچون خزینه دکرجه‌می فرماید [للاسلام] بعضی مفسران

کویند این لام تملیکست یعنی هرچه بیرون اسلام آن هنرها ودانشها وسوداها در ذل عاریتیست واسلام در دل حقیقت است ومقصود اوست چنانك در خانه مقصود عروس بودنه کنیزکان ونه کنده پیران حاجبه وآینده وروندە بسم‌الله آن نامیست که موسی بن عمران علیه صلوات‌الرحمن صد هزار شمشیر وشمشیر زن ونیزه ونیزه باز لشکر آهن خای آتش پای فرعون‌را بعصایی بقوت این نام زیر وزبر کرد بسم‌الله آن نامیست که موسی بن‌عمران دوازده شاه راه خشك از بهر کذشتن بنی اسرائیل پیدا کرددردریا وکرد از دریا بر آورد بسم‌الله آن نامیست که عیسی بن مریم علیه‌السلام برمرده خواند زنده شد سراز کور بر آورد موی سپید کشته از هیبت این نام ای منکر سؤال کور از منکر ونکیر مکر قصهٔ عیسی را منکری که بآواز عیسی مرده سراز کور برکرد چرابآواز منکر ونکیر سراز کفن بیرون نکند وجواب نکویدبسم‌الله آن نامی است که هر روزی چندین لنك ومبتلا ورنجور ونابینا بردر صومعهٔ عیسی جمع شدندی هربامدادی چون وی از اوراد فارغ شدی بیرون آمدی این نام مبارك بر ایشان خواندی همه بی علت باتمام صحت وقوت بمنزلهای خود روان شدندی این نام آن نامیست که مصطفی صلوات‌الله علیه شب مهتاب مه چهارده کرد کعبه طواف میکرد درو مکه از غایت کرما اغلب خلق بشب کردند ابوجهل اورا بدید خشم وحسدش بجوشید از جوش کف کرد وکفت خدا داندکه این ساحر باز درچه مکرست مصطفی صلوات‌الله علیه‌وسلامه جوابش کفت از راه شفقت که مکر از کجا ومن از کجا من آمده ام که خلق‌را از مکرودام همچون توکمراهانرا برهانم کفت اکر ساحر نیستی بکوکه درمشت من چیست واودر مشت قاصد سنك ریزهارا برکرفته بود جبرئیل امین در رسید وکفت یا محمد حق تر اسلام می رساندکه [السلام علیك ایهاالنبي ورحمة‌الله وبرکاته] ومیکویدکه هیچ مندیش که اکر ترانام ساحرکنند ماترا نام نیکونهاده‌ایم بعضی بخلقان کفته‌ایم وبعضی که خلق طاقت فهم آن

ندارند با ایشان نکفته ایم که [کلموالناس علی قدر عقولهم] اوکه باشدکه
ترانام نهد خواجه را رسدکه غلام را نام نهد غلام ادبار را که از دردراید کی
رسدکه خواجه را وخواجه زاده را نام نهد نامی که او نهد درکردن نهد هم
درکردن آویزند وبدوزخ فرستند ترا امتحان میکنندکه بکو درمشت
من چیست جوابش بکوکه کدام می خواهی آنك بکویم که درمشت
توچیست یا آنك آنچ درمشت تست بکویدکه من کیستم چون مصطفی
علیه‌السلام این نام مبارك را برزبان راندکه بسم‌الله جوابش بکفت ابوجهل
کفت نی این قوی تراست که آنچ درمشت منست بکویدکه توکیستی
بنام پاك خدای تعالی هرسنك پاره باآواز آمد ازمیان دست ابوجهل که
[لااله‌الاالله محمدرسول‌الله] طائفهٔ ایمان آورند ابوجهل سنك ریزها برزمین (۱)
زد از خشم وسخت پشیمان شد کفت دیدی که من چه کردم بدست خویش
باز خویشتن را بکرفت وبستیزه کفت که بلات وعزی که این هم جادویست
بعضی از یاران ابوجهل کفتندش که جادویی در زمین رود در آسمان
اثر نکنند بیکا تا اورا بدین امتحان کنیم آمدندکه اکر آنچ (۲) میکنی
سحر نیست وحق است واز خداست این ماه شب چهارده را بشکاف که
هرکز سحر در آسمان اثر نکنند درحال جبرئیل امین در رسید وکفت
میندیش ونام مبارك مطهر قدیم لم یزل لا یزال مارابخون وبکو [بسم‌الله‌الرحمن‌
الرحیم] وآن دوانکشت مبارکت را ازهم بازکن کشا تا قدرت مارا ببینند
چنان کرد ماه درحال دو پاره شد نیمی سوی انکشت راست پیغامبری رفت
ونیمی سوی انکشت چپش می‌رفت که [اقتربت‌الساعة وانشق‌القمر] وبانك
باهیبت می آمدکه چندین حیوان در شهر ودر صحرا بمردند وباقی حیوانات
از علف باز ایستادند ومی لرزیدند وچندین خلق رنجور شدند وقومی راشکم

(۱) برزمین زدوسخت پشیمان (۲) اکر اینچ.

بخون شد جمله تضرع کردند که بدان خدایی که توازو میکویی که زود این ماه‌را فراهم آور ودرست کن چنانك بود وا کرنه (۱) همین ساعت (۲) جهان زیروزید شود پیغامبر صلوات‌الله علیه باز این نام مبارك اعادت کرد که [بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم] ودو انکشت رابهم آورد بفرمان خدا وبرکت این نام جان فزاهردونیمه بهم آمد قومی دیکر بسیار ایمان آوردند ابوجهل را غصه زیادت شد وازدست برفت بازبجلدی خودرا (۳) کرفت وکفت اکر این راست باشد وچشم بندی وکوش بندی وهوش بندی نباشد باید شهرهای دیکر را ازین خبر دارند بعد ازان وفدها وکاروانها وپیکان ونامهامی رسید از اطراف عالم تا باطراف عالم بردوستان که این چه واقعه بود که ماه آسمان بشکافت که از ان روز که [فاطرالسموات] این دو شمع را درین کنبدافروخته است وپردهای ظلمات را بتابش تاب این دو کوهر (٤) سوخته می شده است که [وجعلناالشمس ضیاءً والقمر نوراً] هرکز جنس این واقعه (٥) غریب وعجیب نادر از آبا واجدادما هیچ کس حکایت نکرد ودر هیچ کتابی ننوشت از اطراف شهرهانامه برنامه می رسید وابوجهل وامثال اوهردم سیه رو ترمی شدند که [فاماالذین کفروا فزادتهم رجساً الی رجسهم] وآنها که ایمان آورده بودند هرروز قوی دل تر وقوی ایمان تر که [لیزدادوا ایماناً مع ایمانهم] چنانك

۲

مه نور میفشاند سک بانک میزند　　مه راچه جرم خاصیت سک چنین بود

از ماه فخر آرد ارکان آسمان　　خود کیست آن سکی که بخار زمین بود

بخوان [ملك‌القرا از کلام ربی‌الاعلی] از بهرار شاد جادهٔ را که [قل

---

(۱) وا کر نی همین نسخه (۲) ساعت همه جهان نسخه (۳) خود بکرفت نسخه (٤) دوکوهری سوخته نسخه (٥) ظلمات را نسخه.

یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله] ملك جلیل واهب جزیل دارای جهان دانای نهان خالق جزوکل رازق خاروکل پادشاه علی الاطلاق مالك الملك باستحقاق ازبهر زنده کردن مرده دلان وتازه کردك پژمرده دلان چنین می فرماید که [قل یا عبادی] قل بکو ای محمد که قال ترا حلالست که قال تواز حضرت جلال است چنانك کویند

حکما را بود بخوان جلال ٭ لقمه ونطق وسحر هرسه حلال

قل بکو حال توبهتر از قال ای قال توکال کال [یاعبادی] یاندای بعید است یعنی ای دور افتادکان از جادهٔ راه بوسوسهٔ دیوسیاه که چون کاروانی در بیابانی حیران شود کویند راه این سویست بعضی (١) کویند از ان سویست دیو کوید وقت خود یاقتم باطراف (٢) دور برود که از راه سخت مخالف باشد بانك می زند اهل کاروان را باآوازی که ماند باآواز (٣) خویش ودوستی از خویشان ودوستان ومعتمد ایشان ببانك بلند وسخن فصیح مشفقانه که بیایید که راه اینجاست هان ای کاروان مؤمنان هوش وکوش دارید وغره مشوید که در ان بانك فتنهاست کاروان در ان حیرانی چون آن آواز آشنایانهٔ مشفقانه بشنوند همه سوی آن دیوروان شوند چون بسیار بیایند کویند که آنك مارا میخواند اینجابود کجارفت خواهند که باز کردند این خود غول بیابان بود رهزن کاروان بود دیو کوید که حیف باشد که اینهارا بکذارم که باز کردند برسرراه باز از دوران سوی کمراهی آواز می دهد که بیایید بیایید از ان کرمتر که اول میکفت اینجا بعضی از اهل کاروان بکمان افتند که اکروی غمخوار مابودی چنان که می نمود چرانه ایستاد وآشنایی نداد بیك نظر بسوی آن دیو می نکرند که سوی او برویم وبیك نظر باز پس می نکرند

---

(١) وبعضی نسخه (٢) برود از طرف دور که نسخه (٣) باآواز خویشان ایشان ودوستان ومعتمد ایشان نسخه.

آن سوی که آمده اند که باشد که ازان طرف کسی پیدا شود که بعضی که از عنایت دورندهم در ان بیابان ضلالت وعناد وفساد دربی آن دبوبرین نسق وبرین شیوه چندان بروند که نه قوت باز کشتن ماند ونه امکان مراجعت از کرسنکی تشنکی هم در ان بیابان ضلالت بمیرند علف کرکان شوند وبعضی که اهل عنایت باشند درمیان بیابان ضلالت تضرع آغاز کنندکه [ربنا ظلمنا] ظلم کردیم از راه سخت دور افتادیم عجب باشد اکر ما خلاص یابیم حق تعالی فرشتهٔ را بفرستد بلك نبیٔ را رسول معصوم را مصطفا مجتبا را تا از زبان حق ندا کنند ایشانرا از طرف جادهٔ راه راست که [الذین اسرفو] ای بندکان حق که اسراف کردید واز راه سختدوررفتید توهبندار کههمه اسراف آن باشد که چند درمی بکنراف خرج کنی یا چند خر وار کندم بی حساب خرج کنی یا میراثی بکذاف مال بسیار بعشرت خرج کند اسراف بزرك آنست که عمر عزیز که یك ساعت عمر بصد هزار دینار نیابند که الیواقیت یشتری بالمواقیت والمواقیت لا یشتری بالیواقیت چون وقت عمر مهلت دهد یاقوتها وکوهرها توان بدست آوردن اما بصد هزار یواقیت وجواهر مواقیت عمر نتواند خریدن شعر

بزر نخریدهٔ جانرا ازان قدرش نمیدانی
که هندو قدر نشناسد متاع رایکانی را

[علی انفسهم] این ظلم برخود کردید وکمان بردید که بردیکران میکنید آتش دردکان خود زدید وسرمایهٔ خودرا سوختید وشاد می بودید که دکان خصمان خودرا میسوزیم بدمکن بدافتی چهمکن خود افتی

ظالم که کباب از دل درویش خورد　　　چون درنکری زپهلوی خویش خورد

آورده اند که قصابی کوشت بنسبه دادی وکودك نویسنده بر دکان داشت

فرمودی که بنویس که فلان چندین برد پیش فلان چندیست روزی مرغ مردار خوار از هوا در پرید ویکپاره کوشت بربود کفت ای کودك بنویس چاریکی کوشت پیش مردار خوار داریم روز دیکر مردار خوار بحکم عادت قصد کوشت کرد قصاب حیلهٔ اندیشیده بود مرغ درماند سرش ببرید ودر قناره درآویخت ازبهر عبرت مردار خواران کودك کفت استاد آنچه ترابود پیش مرغ نبشتم آنچه مرغ راست پیش توچند نویسم [اسرفوا علی انفسهم] استاد جامه بدرید که کار کوشت سهل است اکر از بهر سر خواهند من چکنم [لاتقنطوا] یعنی اکر چه چنین است درین غرقاب افتاده اید نومید مشوید بعضی ائمهٔ تفسیر چنین کویند که این آیت در حق وحشی آمده است که کشندهٔ حمزه رضی‌الله عنه آنکه اول لیث وغابود وآخر شیر خداشد اول پرغم بود وخویش وآخر فرزند وپیش بعد از اسلام این حمزه چون بغزا رفتی زره درنپوشیدی کفتندی ای شیر عرب آن وقت جوان بودی وبکمال قدرت توانا بودی زره میپوشیدی وخود بر سرنهادی این ساعت که بسن بزرکی رسیدی هرآینه تن را ضعیفی باشد چونست که زره وخود انداختهٔ وبرهنه در صف می آیی کفت آن وقتی دلیری طبیعی بود چنانکه شیر دلیری طبیعی دارد بامید حیات وزندکی جان درنمی بازد بلکه طبیعت او آنست واز حلاوت متابعت طبیعت خوف هلاکت برو پوشیده میشود چنانکه پروانه را که جان درمی بازد از حلاوت‌متابعت طبیعت‌است پروانه را نور ابراهیمی نیست که توکل کند بر حق یا چنانکه مرد مستسقی می بیند دست وپا وشکم آماسیدهٔ از آب خوردن وحلاوت آب براو ان همه رامی پوشاند واز مرك نمی اندیشد من نیز که حمزه ام آن شجاعت ومردیها که می کردم ازروی طبیعت وغریزت بودنه ازان بود که مرك وزندکی می دیدم آن نورنداشتم اکنون که ایمان آوردم ظلمت طبیعت از پیش چشم ودلم برخاست دیدم که بعد از مرك وکشته شدن زندکیهاست روح میان ارواح در ان مجلس که ارواح مجرد شده راح ارتیاح

می نوشند بی دست قدح می گیرند وبی‌لب ودهان باده می آشامند بی سر سراندازی می‌کنند وبی پای پای می کوبندله [ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل‌الله امواتاً بل احیاءٌ عند ربهم] شرح حال ارواح می فرماید که آن روحانیان درجه راحتند [یرزقون فرحین] یعنی می خوردند و می آشامیدند بی تن وبی معده وبی‌لب ودهان وچون ارواح شراب نوش میکنند از عالم غیب های وهوی می زنند که ای نومیدان قالب خاك که نومید شده‌اید که اگر این قالب بشکنند از خوردن وآشامیدن بمانیم از روز روشن بماندیم در گور تنك گرفتار شدیم آخر در حال مانگرید ای کور در گور چندنگری آخر آن نظر نظرکافران است نه نظر مؤمنانه که عاقبت خود کور بیند شیرکی خودرا کور بیند آخر کافران گفتند [ءاذا متنا وکنا تراباً] کسی که منزل خود کور بیند قدم اورا در راه چه قوت ماندبچه (۱) دل منزلها ببردتن بدل تواند ره رفتن ودل بنظر تواند حرکت کردن چون قبلهٔ نظر او کور باشد اوراچه قوت وزور باشد خاك پای بینایان رادر چشم می کشید چند انك دید چشم توازدیدن خاك وکور گذاره کند ببیند که آن سوی خاك وکور نیست نور پاك است کوکورو خاك وکونور پاك بیت

آدمی دیدست باقی گوشت وپوست　　　هرچه چشمش دیده‌است آن خیراوست

پلیدست آنچه‌می بینی ومی دانی وتوآنی اگر عاقبت خودرا خاك می دانی خاکی واگر تو خودرا پاك می دانی پاکی پس حمزه ایشان را جواب داد که آن وقت زره می پوشیدم بوقت جنك زیرا سوی مرك می رفتم وسوی زخم می رفتم عقل نبود سوی مرك بی زره وبی‌حجاب رفتن این ساعت بنور

(۱) وبچه دل نسخه.

ایمان می‌بینم که چون در جنك می‌آیم سوی زندکی می روم‌سوی‌حیات می‌روم
عقل نبود سوی زندکی وحیات بازره رفتن

سوی آن حضرت نپوید هیچ دل باآرزو باچنین کل رخ نخسبد هیچ کس با پیرهن

وحشی غلام بود ازان زنی از بزرکان عجم وحمزه خویشی‌عزیز ازخویشان آن زن کشته بود در غزا در دل آن زن از حمزه کینه بود وحشی را که غلام اوبود می کفت اکر توچاره کنی وحمزه را بکشی ترا آزاد کنم وچندین سرمایه بدهم ودیکران نیز که با حمزه از بهر خون کینها داشتندکه از ایشان در غزا کشته بود این وحشی راهم فرهفتندکه فلان اسب ترابخشیم وفلان کنیزك ترابخشیم اکر تواین هنر بکنی‌زر ومال جادوی چشم بندست وکوش بندست قاضی وحاکمی‌که موی درموی در می بیند بعلم وهنر چون طمع مال ورشوت کند چشم اوببندد‌بروز روشن ظالم را از مظلوم نشناسد چنانك علی رضی‌الله عنه فرمود در خطبهٔ خویش [واحذركم‌الدنيا فانها غرارة غدارة مكارة سحارة] از رابعه می آرند رضی‌الله عنها که روزی خدمتکار اودودرم آورد بدست اوداد یك درم بدست راست کرفت ویکدرم بدست چپ ووقت نان خوردن بود کفتند بخور کفت لقمه دردهانم نهیدکه دستم مشغول است کفتند این سهلست آن (۱) هردودرم را بیك دست کیر کفت معاذالله این (۲) درم جادوست وآن درم جادوست من جادو رابهم دیکر جمع نکنم‌که ایشان هردو چو همنشین شو دفتنهٔ بیندیشند ایشان باهم چو وصال بیابند تدبیر فراق ما کنندکه [يتعلمون منهما مايفرقون به بين‌المرء وزوجه] جدا کنند میان مردوزن در تفسیر اهل ظاهر وجدا کنند میان روح وپیکر بنزدیك اهل تحقیق زیرا زوج قدیم وجفت پاینده مر روح را مقعد صدقست جفت او

(۱) آن دودرم نسخه (۲) آن نسخه.

آنست که اورا از جفتی برهاند طاق کند ازدرد برهاند فرد کند   شعر

آن طاق که نیست جفتش اندر آفاق   پاینده بباخت جفت وطاقی بوفاق
پس گفت مرا طاق خواهی یا جفت   گفتم بتو جفت وزهمه عالم طاق

هر چیز که باچیز یار شود جفت شود ودوشود این حقیقت عجب جفتیست که چون با اوباشی یکی باشی وچون بی اوباشی دوباشی وسه‌سه باشی وچارچار(١) باشی ومثال این روح است باتن که تاروح درتن است همه اجزای متفرق یك نفس‌اند چون از روح جداشدند این یکی صد هزارشد چشم سوبی رفت وگوش گوشهٔ گرفت استخوان طرفی گزید گوشت را هر صاحب نیشی گرفت چرا پراکنده شدند نه یکنفس بودند وچون خاك شوند پارهٔ ازان خاك را کوزه کردند(٢) وپارهٔ را کاسه کردند پارهٔ را خمرهٔ کردند هریکی بسر خویشتن از یکدیگر بیگانه ماندند گفتند مایکی بودیم بیگانه جراشدیم زیرا بصحبت روح یك شده بودیم   شعر

ثَقُلَتْ زُجَاجَاتٌ أَتَتْنَا فُرَّغًا   حَتَّى إِذَا مُلِئَتْ بِصَفْوِ الرَّاحِ
خَفَّتْ وَكَادَتْ تَسْتَطِيرُ مَعَ الْهَوَا   وَكَذَا الْجُسُومُ تَخِفُّ بِالْأَرْوَاحِ (٣)

وحشی بدان مالها فریفته شد وبکشتن حمزه میان دربست فرصت می‌جست تادرحرب احد لشکر مصطفی صلی الله علیه وسلم باول جمله کافران را بشکستند وجماعت تیراندازان را مصطفی علیه السلام فرموده بود که درین دربند باستید (٤) واین دربند رانگاه دارید وازنجا مروید چون تیر اندازان دیدند که لشکر اسلام لشکر کفار را شکست ومسلمانان در افتادند غنیمتها می ستدند از

(١) چهار چهار نسخه (٢) کردند پارهٔ را نسخه (٣) ثقلت زجاجات أتتنا فرغاً حتی اذا ملئت بصفو الراح خفت وکادت تستطیر مع الهوا وکذا الجسوم تخف بالارواح صح
(٤) بایستید نسخه.

شتران واسبان وغلامان لشکر کفر منهزم شد کفتند ماتجه ایستاده ایم وقت غنیمت شدنست قومی کفتندکه (۱) این اشارت از بهر آن بود که هنوز جنك قایم بود این ساعت جنك نماند آن طایفه کفتند مانتوانیم باین عقل خود سخن پیغامبر را تصرف کردن وتاویل کردن مخالف وبیشتر تیر اندازان در افتادند در غنیمت وکمین کاه ودربند رها کردند ابوسفیان بالشکر در کمین بود چون دیدکه در بند خالی بود حمله کرد وبر مسلمانان زد ومسلمانان مشغول بغنیمت واز صحابه یکی بود که چون سلاح در پوشیدی وبرنشستی کم کسی (۲) فرق توانستی کردن صورت اورا از پیغامبرعلیه‌السلام در آن جنك زخم اوکشته شد هرکه از اسلام اورامی دید می پنداشت که آن زخم بر مصطفاست منهزم می شدند ومی‌کریختند وپیغامبر علیه‌السلام درعقب ایشان بانك می زدکه بایستیدکه من برجایم که [اذ تصعدون ولا تلوون علی احدٍ والرسول یدعوکم فی اخراکم] راویان کفتند درین واقعه عمر را رضی‌الله عنه دیدیم بکنار لشکرکاه سلاحها افکنده ونشسته کفتیم چرامی کریزی کفت برکه کریزم انکس که مراجان برای اوبودزندکی برای او می‌بایست‌چنانش دیدم‌از وکذشتم حمزه دیدیم بر کنار لشکرکاه همچون شیرمست (۳) خاکستر رنك هرکه از کافران باوی می رسید بوقت دوانیدن درپی (٤) مؤمنان بدونیمش میکرد سوکند خوردن کرفتندکه یکی از مبارزان پیش او رسید حمزه شمشیر براند ماهمه جنان بنداشتیم که خطا کرد واز بالای سر اوکذشت (٥) چون نظر کردیم سرآن مبارزان (٦) درپیش حمزه دیدیم اوفتاده واز (۷) کلهای سر کافران وحشی پیش حمزه امکان آمدن ندید پس پشت حمزه پس(۸)

(۱) کفتند اشارت نسخه (۲) کم کسی توانستی فرق کردن صورت اورا از صورت نسخه (۳) شترمست نسخه (٤) در عقب (٥) او کذشت نظر کردیم نسخه (٦) مبارز را دیدیم نسخه (۷) واز کلهای کافران نسخه (۸) پس سنکی نسخه.

پشت سنکی پنهان شده بود وهر ساعتی سر بیرون می کرد حمزه را سخت مشغول یابد نا کاه جوقی از کافران در رسیدند حمزه بکشتن ایشان مشغول شده وحشی فرصت بیافت وحمزه برهنه بود حربه را راست کرد وبینداخت برکرکاه حمزه رسید حمزه حربه را بکرفت واز خود بیرون کشید بقوت تا ازبنها فارغ شدن خون بسیار رفت خواست که پی وحشی (۱) بدود چندان خون رفته بود که رمقی مانده بود از پای (۲) در آمدوسه بار کفت [الحمدلله علی دین‌الاسلام] دنیا ودینار شمارا بخشیدیم دین ودیدار ما را بدین قسمت شادمانیم [نحن قسمنا بینهم] آنکه‌از دنیا کذشت که [انالله وانا الیه راجعون] بعد از ان مصطفی علیه‌السلام چون واقف شد برشهادت[۳] حمزه وکشته‌شدن زخمی که برساق مبارك خویشتنش بود وآنچ دند (٤) انهای مبارکش شکسته بودند کافران بسنك وآنك چندین یاران کشته بودند از درد وفات حمزه همه بروی فراموش شد سر حمزه را بکنار نهاد وباستین مبارك روی حمزه را پاك می کرر وسوکند میخورد که بعوض چندان بکشم وهلاك کنم که در حصر نیاید تا آیت آمدکه نبی ما حمزه را بدولتها رسانیدیم این انتقام مکش که راه تولطفست وعفو آورده اندکه هر قومی بر کشتکان خود نوحه می کردند ومی کریستند از زنان ومردان (٥) پیغامبر صلوات‌الله علیه می فرمودکه حمزهٔ من عم من برتوکسی نمی کرید توسزا وار تری بدانك برتو (٦) نوحه کنند وکریه کنند کریان کریان در مسجدرفت جماعتی زنان آمدند بدر مسجد نوحه کردند بر حمزه رضی‌الله عنه پیغامبر صلوات‌الله علیه بسی بکریست بعد ازان دستها برداشت بدعاوآن زنانرا که نوحه کردند بر حمزه رضی‌الله عنه دعاها کرد وبر شهیدان بهریکی یك بار نماز کرد وبر حمزه رضی‌الله عنه

---

(۱) وحشی دود نسخه (۲) از پی نسخه (۳) وکشته‌شدن صح (٤) دندان مبارکش نسخه (٥) کشته شده نسخه (٦) کریند ونوحه کنند نسخه.

هفتاد بار نماز جنازه کرد وحشی نومید شد کفت اکر ابلیس لعین را باهمه ذریتش توبه قبول است مرابارى قبول (۱) نیسب چون چنین کارى کرده ام وآنکس که بهترین همه پیغامبرانست وپیوند (۲) همه جان ملایکه آسمانست از حرکت من دل مبارکش چنین (۳) خراب شد اکرمرا عمر نوح باشد وده عمر نوح را برهمدیکر بندند ودرین همهٔ عمر (٤) همچو ایوب صابر صبر کنم کمان ندارم که این کناه من هرکز توبه پذیرد وآمرزیده شود آه می کرد ودودش برآسمان می رفت می آرند که بعد از ان هرجا نوحه کرى نوحه کردى برمرده در مکه بر سرآن کور (٥) حاضر شدى وخاك برسرمی کردى وباعورتان می کریستی کفتند اى وحشی هم تونیز خویش این مردهٔ مایی کفتی که (٦) مرا تعزیتی است برجان خود که همه تعزیتهاى عالم تعزیت منست بعد از ان آیتهاى رحمت می آید که [ان الله لا یغفران یشرك به ویغفرما دون ذلك لمن یشــاء] یعنی هرکه خداوند را آن پادشاه بی زن وفرزند را شریك کوید وانباز (۷) کوید اورا آمرزش نیست باقی هرکناهی که اوکرده باشد همه بیامرزدان راکه خواهد بوحشی رسانیدند این آیت را که چنین وعده رسید زیرا معروف شده بودکه اوچنین نومید شده است. وحشی کفت خدامی فرمایدکه هرکه مرا شریك نکوید ویکانه داند هرکناهی که کرده باشد همه وابیامرزد آنرا که خواهد بوحشی رسانیدند آیت را که چنین‌وعده رسیده است‌وحشی کفت خداوندتومی فرمایی که هرکه مراشریك وانباز نکوید ویکانه داند هرکناهی که کرده باشد بیامرزم آن را که خواهم دانم که وحشی را نخواهی،خواستن این بکفت واز چشمهاش خون روان شد دریای‌رحمت بجوش آمد جویهای بهشت ازشیر رحمت مالامال شدفرشکان هفت

(۱) نخواهد شد جون نسخه (۲) وپیوند جان همه نسخه (۳) چنان خراب نسخه (٤) عمر چو ایوب‌نسخه (٥) آن کور وحشی‌حاضر نسخه (٦) مایی کفت مراتعزیتیست نسخه (۷) وهمپا کوید نسخه .

آسمان پرها باز کردند که آثار رحمت می بینم ودریای رحمت را بجوش می بینم تاموج (۱) مغفرت ورحمت چه کوهرهای عجب بساحل خاك خواهد انداخت درین ولوله بودند که دستکیر ابد (۲) وازل‌عطا بخش عطاهای بی عدد بمحبوب خویش مصطفی صلوات‌الله وحی فرستاد که [قل یا عبادی‌الذین اسرفوا علی انفسهم لاتقنطوا من رحمة‌الله ان‌الله یغفرالذنوب جمیعاً] ای بندکان من ای بندکان (۳) سوخته خرمن ای زندانیان دردو حزن ای‌سوختکان آتش‌پشیمانی ای خانه وخرمن خود سوخته بنادانی ای آتش خواران ای خون باران که از حدبرده ونومید کشته اید نومید مشوید از رحمت بی نهایت بی پایان بنده نواز کار ساز خداوندی ما که [ان‌الله یغفرالذنوب جمیعاً] در ان آیت کفته بود که غیر کفر همه کناهانرا بیامرزم آنرا که خواهم درین آیت جهت درمان درد وحشی فرمود که همهٔ کناهانرا بیامرزم ونفرمود آنرا که خواهم زیرا آن نیش که جکر وحشی راخسته کرده بود وسوراخ سوراخ کرده اکر در میانست این اکر بر جکرم می زند اکر که درین راه من هفتاد خندق بر آتشی چه امیدمی دارم که بکذرم خاصه بدین کناه من همچون کبریت خشك آلودهٔ کوکردرا (٤) باخندق آتش چه آشنایی وچه امید امان شعر

باخودی ازاثیرچون کذری هیزمی ازسعیرچون کذری

امداد لطف قدیم کریم وموجهای فضل کریم رحیم بآب دیدهٔ وحشی خندقهای آتش را که از حروف اکر دود وفروغش بیرون می زدآن (٥) آتشهارا چون آتش ابراهیم همه کل وریحان ویاسمین وشکوفه کردانید که

(۱) تاموج رحمت ومغفرت نسخه (۲) ازل وابد نسخه (۳) سوختهٔ ای بندکان سوخته خر من من نسخه (٥) کرده بود.

[اولئك يبدل الله سيئاتهم حسنات] خندق پر آتش سقر را وكلمهٔ اگر را ازميان برداشت وزمين وآسمانرا پر رحمت كرد   شعر

معشوقه بسامان شد تا باد چنين بادا   كفرش همه ايمان شد تا باد چنين بادا
آن لب كه همی زهر فشاندی ز تكبر   آن لب شكر افشان شد تا باد چنين بادا

وحشی چون آوازهٔ آمرزش بشنيد كه همه كناهان بيامرزم بی اگر وبی مكر جامهٔ صبرش چاك شد دوان دوان وسجده كنان ونعره زنان آمد بخدمت رسول عليه السلام لب درخاك می ماليد   شعر

كرمی بكشی كه در مذهب من   از كشتن دوست زندكانی خيزد

ای بهترين خلايق ای سلطان حقايق ای شفيع اولين وآخرين ای خلاصهٔ آسمان وزمين مدتهاست كه از شوق تودست بر جكر نهاده ام از كرمیٔ جكر دستم می (۱) سوزده وليكن بكدام روتوانستمی آمدن بحضرت توتا كمند رحمت لايزالی در كردنم افكندی وكشانم كردی توبهترين خلايقی ومن بدترين خلايقم

در دولت تو سيه كليمی   كرسود كند زيان ندارد

اين چنين جرمی را جز چنان كرمی نتواند عفو كردن اين چنين جنايتی را جز چنان عنايتی نتواند تدارك كردن مرده را نفس عيسی تواند زنده كردن آهن را دست داود تواند نرم كردن ديو را مرسليمان تواند مسخر كردن ای فخر سليمان وداود ای روشنی وجان هرموجود مرغ جانم پر می زند تاقفص

---

(۱) سوخته است نسخه.

قالب بشکند این دم وبیرون برد بحرمت آن خدایی که ترا بر اهل آسمان وزمین واولین وآخرین برگزید (۱) واختیار کردکه کلمهٔ مبارك را آن کلمهٔ شریف حیات‌بخش را دولت بخش را عزیزعزیز کننده آن کلمهٔ پاك‌پاك کننده‌را آن کلمهٔ را که برزبان ازدانهٔ نبات لطیف توست آن کلمهٔ را که از عرش وکرسی شریف توست‌که کلمهٔ شهادتست برمن عرض کردان تاپیش از انکه جان از محنت خانهٔ قالب بیرون آید بخلعت آن کله مشرف کردم واز بهر صد هزار(۲) حاجت که دارم‌آن کله را بحجت‌برزبان درمیان جان بذان جهان برکه [اشهدان‌لااله‌الاالله واشهدان محمداً عبده ورسوله] چون مصطفی صلوات‌الله علیه برواین (۳) کله را عرض کرد میکفت چنانك مرغ بجهٔ خود را دانه دردهـان وحشی یکان یکان نهاد از شوق آن دانه مرغ بجهٔ جانش کردان می‌شد وکردن دراز میکرد از حرص تادانهٔ دوم وسوم وابیك لقمه بکیردکه از غایت حرص وکردن دراز کردن سوی دانه‌یم بودکه مرغ بجهٔ جانش از آشیانه وسقف خانهٔ وجود بعرصهٔ عدم فروافتد شعر

چون روبه من شدی تو از شیر مترس چون دولت تو منم ز ادبیر مترس
کر روز اکربکاهست واکر دیر مترس از چرخ چو آن ماه بتو همراهست

خاصه آن مرغ بجکان نوزاده‌که در آشیانه مانده باشند ومادر بریده‌که ایشانرا نقل آرد ود رجستن چینه دیرمانده وچینه دیر بدست آمده وآنجا که چینه‌را دید خواسته‌که تابر کیرد وبفرزندان برد ترسیده‌که مبادا که زیر این دانه دام باشد ومن سوی دانه بروم درکام دام بمانم شعر

درفتنهٔ نفس وخارش کام افتد ما را همه رنج از طمع خام افتد
اندر قفس تنك سر رام افتد مرغی که برای دانه در دام افتد

---

(۱) بکزید نسخه (۲) حجت وحاجت‌که نسخه (۳) بروی نسخه.

اندر قفص تنك سر دام افتد ای نفس حریص کم ازمرغی که بهردانه نیارد رفتن وهردانه نیارد کرفتن با آنك معده اش می سوزد از کرسنکی عقل آن مرغك میکوید که این سوزش به از انك دردام بمانی این (١) دهان رابر بند دانه را رها کن دانه از جایی جوی که خوفی نباشد وچون بردانهٔ بنشیند که آنجا خوف وخطر کمتر باشد ودورازشر وضرر هم بجاه (٢) بارچپ وراست می نکرد تامردار خواری یا کربهٔ درکمین نباشد که مرا غافل بیند دزد آن را آرزو کند که اورا ببندندوهرکرا احمق بینند(٣) زیرکان راز آرزو کند که بروبخندند بیت

برسردانه مرغکی صد بار بنکرد پیش وپس یمین ویسار
جان او بهرآن بداندیش است کش غم جان زعشق نان بیش است

کوآن صدیقی که بردانهٔ کسب خود نشیند چپ وراست نکردکه نباید که باین لقمهٔ حرام (٤) که‌می نکرم مردار خوار نفس درکمین باشد یا کربهٔ شهوت شیطانی قصد من دارد یادام‌قهر حق بااین دانه پیوسته باشد (٥) دررخ این زن بیکانه‌می نکرم نباید که کردنم دردام بماند بچشم برخمارش نظر میکنم مبادا که اندر سویدای غیب جاسوسی باشدکه کلوی من بکیرد شعر

منکر اندر بتان که آخر کار نکرستن کرستن آرد بار
اوّل آن یک نظر نماید خرد بعد ازان مرغ جست دانه ببرد

الحکایة در بنی اسرائیل برصیصام عابدی بود که آوازهٔ زهد اوبمشرق ومغرب رفته بود هرجا رنجوری بودی آب فرستادندی تا اودم کردی رنجور درحال که بخوردی صحت یافتی چنانك همه‌کس دانستندی‌که آن اثردم اوست

(١) این دانه را آن رها کن دانه را ازجایی جوکه آن‌راصیادنباشد نسخه(٢) بچه نسخه (٣) بیند نسخه (٤) صدیقی که‌چون بردانهٔ نسخه (٥) بااین لقمه که‌می نکرم‌نسخه.

دیر نکشیدی که بگمان شدندی که از فلان داروست چنان معروف شده بود که طبیبان آن روزگار بی کاره‌شده بودند شیطان لعین آن حسود در کمین آن دشمن کهن آن ملعون (۱) حطب کن آهن می خایید وچارهٔ نداشت بشی آن ابلیس لعین روی بفرزندان خودکرد وگفت که هیچ کس نیست از شما که مرا ازین غصه برهاند واین مرد فردرا دردام خامی افکند ازمیان پسرانش یکی بدعوی برخاست که این برمن نویس وازمن شناس دل ترامن ازوخنك کردانم گفت لاجرم فرزند راستین‌من باشی وروشنایی چشم کور من باشی آن دیوبچه درخاطر ملعون خود سفری کرد گفت هیچ دامی خلق را ماورای صورت(۲)خوب‌زنان‌جوان‌نیست‌زیرا آرزوی زر ولقمه از یك طرفست‌توعاشق زری زرا حیات نیست‌که عاشق تو باشد وتراجوید وباتوسخن گوید اما عاشق صورت زنان‌جوان آن هردو سویست تو عاشق وطالب وبی واوعاشق‌وطالب تست توحیله میکنی تا اروا بدزدی وآن کاله از ان سوحیله‌می کند تاتوکه دزدی بوی راه یابی‌دیواری را که از یك سوبکنند چنان‌زود سوراخ نشود که از هر دوسوی یکی ازین سوی ایستاده است ومی‌کند دیگری ازان روهم برین مقام می‌کند تبرهای تیز بر گرفته اندزود سرهای وتبربهم دیگر رسد اکنون حجابی که میان تست ومیان آن زن یعنی حجاب خوف خصمان وملامت بیگانگان این حجاب چون دیواریست درمیان توازین سو سوراخ بمکرمی‌کنی درعشق آن زن وآن زن ازان سوهمین دیوار را بحیله سوارخ میکنند لاجرم زود بهم پیوندد دزدی‌که از بیرون نیم شب حیله میکندکه در را بکشاید از اندرون آن دردزرا حریفی هست یا کنیزکی از اندرون را بازمیکند این چه‌ماند بآنك دزدی طالب زراست زر یاتخته‌جامه ونخیزد ودر رانکشاید آن دیوبچه گرد عالم می‌گشت وزنی خوب باجمال باعقل بانسب وباحسب برنمك پرشیوه‌می جست ومی‌گزید از بهر زاهدخانه

(۱) خطاب ملعون نسخه (۲) صورت زنان جوان نسخه .

بخانه شهربشهر از قوت حسد شیطانی ننك قوادکی وسیه رویی فراموش کرده بود بسیارجست جوینده یابنده بود خنك آنکسی که جویندهٔ چیزی بودکه آن چیز بجستن بیرزد همچون شکار خوك نبودکه اسب را خسته کند درشکار وخود راخسته کندوسك شکاری خودرا خسته کند وروزکار بردوشکارهای (۱) لطیف ازدست بباد دهد وبکذارداز بهر شکار خوك چون آخرکار خوك رابیند از دورنکرد هیچ چیزی(۲) ازوبکارنیاید نه پوست اونه دندان اونه پشم اواز(۳) برای اینچنین چیزی عمر بباد دادم وتیرها تلف کردم

شعر

باری بکرای حربیر زیدی بار یاخودبغم دلم بیرزیدی بار

عاقل(٤)چیزی جوید کها کرنیابدننکش نبود وا کربیابد باخودجنکش نبود خشمش از ان شکار و هر روز روشن تربود ذوقش از ان نکار هر روز آتشین تربود چشمش را کلزار حسنش مخمور می کند دل رنجورش را آن کنج کنجور می کند نسیم بوی اومی زند سرمستش میکند دستان وشیوهٔ اومی بیند از دست می رود خوف مرك نی بیم فراق نی غصهٔ پیرشدن نی غارت غیرت مزاحمی نی [فلا تدری نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزاءً بما کانوا یعملون] حق تعالی میفرماید که جل جلاله که چه می داند آن نفس خوش نفس که درخلوت سینه نشسته است منتظر بلقیس واروهد هد خاطرش هر لحظه رقعهٔ نیازی بمنقار کرفته است وخبر او بحضرت سلیمان می برد رخت اورا سوی آب حیوانی می کشد عجب صفت این عشرت را چون پایان باشد کدام پای منبری پای این قدرجهان کدام قدوم مقدمی این قدم دارد در عالم کوش کوتا آن شنود در جهان هوش کوتا این نوش کند بذات ذوالجلال

---

(۱) ببرد وصیدهای لطیف را نسخه (۲) چیزاو بکارنیاید نسخه (۳) کوید از بهر چنین (٤) عاقلی نسخه .

درین زمان که میکویم وشما این میشنوید بلند پران عالم غیب از سرادقات آسمان بکوش تیزشنو خود میشنوند که [کراماً کاتبین یعلمون ماتفعلون] وبا همدیکر میکویند که ای عجب آن وجودی که این سخن میکوید و آن آدمی که این نفس می زند چکونه برآسمان نمی پرد چکونه پردهٔ هستی برنمی درد چشم را می مالند که عجب این آدمی است که این میکوید چه‌جای آدمی که ا کرنسیم این سخن بر کوه وزد همچو که نه ایستد بر مثال که پارها در باد شوق پران شود پارهای آن کوه در هواء ولا همچون ذرها معلق زمان شود که [لوانزلنا هذالقران علی جبل لرأیته خاشعاً متصدعاً من خشیةالله] آن (۱) وجود دك وپاره پاره نمیشود خداوندا چه‌چیز مانع دکست که این وجود آدمی که می ماند خطاب عزت می آید که آنچ مانع دکست حجاب شکست شعر

ای درمیان جانم وجان از تو بی خبر — از توجهان پرست وجهان از تو بی خبر
چون پی برد بتو دل وجانم که جمله تو — درجان و در دلی و دل وجان از تو بی خبر
نقش تو درخیال وخیال از تو بی نصیب — نام تو در زبان وزبان از تو بی خبر
از تو خبر بنام ونشانست خلق را — وانکه همه بنام ونشان از تو بی خبر
جویندکان کوهر دریای کنه تو — در وادئ یقین وکمان از تو بی خبر
شرح وبیان تو چه کنم زانکه تا ابد — شرح از تو عاجزست وبیان از تو بی خبر
چون بی خبر بود مکس از پر جبرئیل — از تو خبر دهنده چنان از تو بی خبر

آمدیم بتمامی قصهٔ برصیصان آن شیطان لعین وآن دشمن در کمین بعد از طلب بسیار دختر پادشاه آن دیار را اختیار کرد که جمال او بنهایت وغایت رسیده بود در مغزان دختر در آمد واورا دیوانه ورنجور ومختل کرد پادشاه

---

(۱) این نسخه.

اطبا را وحکما را جمع کرد همه در علاج اوسست (۱) شدند شیطان در لباس زاهدی بیامد و کفت که اکر خواهید که این دختر ازین رنج خلاص یابد این دختر را برِبر صیصا بریدتا اوافسون ودعا بخواند واورا از رنج برهاند ایشان نیز چاره ندیدند سخن اوراشنیدند دختر را بنزد برصیصا بردند دعا کرد دیو اورا بهشت تا صحت یافت تا پادشاه برقول این دیو باری دیکر اعتماد کند دختر را بصحت باز آوردند وشادی کردند مدتی بازش دیوانه کرد ایشان عاجز شدند دیو آمد بهمان صورت اول وکفت این بربرصیصا برید اما زودباز میاورید مدتی مدید چندانك (۲) هم اوخبر کند که صحت یافتم ببرید دختر را آوردند چوصد هزار نکار بربرصیصا وکفتند تا این پیش توباشد مدتی تاتمام صحت یابدکه ماراچنین کفته اندوچنین نموده اند دختررادرصومعهٔ زاهدبکذاشتندوباز کشتند دختر ماند در صومعهٔ زاهد اکر آن زاهد عالم بودی هرکز خلوت دختر قبول نکردی کما قال النبی علیه السلام لاتخلو امراةٌ مع الرجل فی منزلٍ الا وثالثهماالشیطان صدق رسول الله هرکز زنی جوانی بامردی در موضعی خالی جمع نیایند الا که شیطان میانجی ایشان باشدالقصه بطولها چندان کرد وزد وکرفت که بربرصیصا (۳) میل تمام شد بادختر وبادخترصحبت کرد دختر حامله شد شیطان بصورت آدمی بیامدپیش برصیصا وبرصیصا را مفتکردید(٤) کفت موجب فکرت چیست برصیصا قصه بااوباز کفت که دختر حامله شده است کفت تدبیر آنست دختر را بکشی وبکویی که مرد ودفنش کردم برصیصا چاره ندید (۵) چنان کرد شیطان بیامد بصورتی که دختر صحت (٦) یافت بیایید ببرید خادمان پادشاه وحاجبان بیامدند ودختر را طلب کردند برصیصا کفت دختر مردودفنش کردم باز کشتند (۷) تعزیت میداشتند شیطان بصورت دیکر رفت پیش پادشاه وکفت که دختر کو پادشاه کفت نزد (۸) برصیصا

---

(۱) او عاجز نسخه (۲) چندانك اوخبر نسخه (۳) وکرفت که بر صیصارا نسخه (٤) یافت کفت نسخه (۵) نیافته نسخه (٦) صحت بیافت بیایید نسخه (۷) وتعزیت نهادند نسخه (۸) پیش نسخه

بردیم آنجا وفات یافت کفت که میکوید کفت که برصیصا کفت دروغ میکوید اوبا (١) دختر صحبت کرده است ودختر حامله شده است دختر را کشته است واکر باورنمی کنی فلان جادفن کرده است بازکاوید تابنید پادشاه هفت باراز مقام خود برخاست وبمقام دیکر می نشست وباز برمقام خود می آمد آشفته ومتغیر برسر آتش بعدازان پادشاه برنشست باجماعتی وسوی صومعهٔ برصیصارفت در آمد واورا کفت دختر کجاست کفت وفات یافت دفنش کردم کفت مارا چرا خبر نکردی کفت (٢) باوراد مشغول بودم پادشاه کفت اکر خلاف ظاهر شود چون باشد زاهد درشتی نمود باشد که پیش رود پادشاه فرمود آن مقام را که نشان یافته بود بازکاویدند دختر بیرون آوردند کشته برصیصارا دستها بستند وریسمان درکردن اوکردند وخلایق جمع شدند برصیصا باخود می کفت که (٣) ای نفس شوم شادمی بودی که (٤) بآنك دعای تومستجابست وشادمی بودی که (٥) برآنك در دل ودیدهٔ خلقان عزیز وعظیمی وشادمی بودی با احسنت وشاباش (٦) مردمان ومی ترسیدی که نبایدکه قبول کم شود وبحقیقت آن همه مار وکژدم بود قبول خلق مار پرزهرست باخویشتن آمی کرد وسود نبود آوردندش زیردار بلند نردبان بنهادند طناب فروآویختند آن ساعت که در کردن اومی انداختند همان شیطان بدان صورت شیطانی خود را بدو نمود و کفت این همه برتو من کرده ام وهنوز قادرم چارهٔ تودردست منست مرا سجده کن تاترا برهانم کفت این چه مقام سجود کردن من در طنابست کفت بسر اشارتی بکن بنیت سجود والعاقل یکفیه الاشاره برصیصا از حلاوت جان چنان کرد طناب در کردنش سخت شد شیطان کفت [انا بری منك] می فرماید خداوند جل جلاله ای مردمان ای مؤمنان چون شمارا یاربدی از بیرون بیدی خواند وشمارا وعده

(١) اوباوی صحبت نسخه (٢) کفت مشغول بودم باوراد نسخه (٣) کفت ای نفس نسخه (٤) بودی بآنك نسخه (٥) بودی که دردل نسخه (٦) وشاباش خلق نسخه.

دهد که شمارا ازین (۱) کار چنین منفعت خواهد ویاران بد کویند تراتو آن مابی ما آن توبم درمرك وزندکانی می فرمایدکه باآن غره مشویدکه ایشان میخواهند تا شمارا بدین دمدمه همچو خود فاسد کنند ودر فساد کشند چون شمارا آلوده کنند نه یار شما اند ونه دوست شما از شما بیزار شوند مثل آن شیطان که حکایت کردیم که غمخوارکی ویاری می نمود چندانك اورا دردام افکند بعد از ان بیزار شد شعر

هرآنکو در تو دل بند دهمی برخویشتن خند د
که جز همچون تو نا اهلی چو تو دلدار پسندد

وکر تو کیسه عشقی را بدست آری تو از شوخی
قبا ها کر تو بر دوزد کمر ها از تو بربند د

وکر تو نیستی جز جان چنان بستانم از تو دل
که یك چشمت همی کرید دکر چشمت همی خندد

آنکس که ترا امید بی غم داد ست
هان تا نخوری که او ترادم داد ست

روز شادی همه جهان یار تواند
یار شب غم نشان کسی کم داد ست

یار شب غم یار الهی باشد

که ایشان را بودوفای الهی که [انما المؤمنون اخوة] که اخوتی و برادری (۲) آنست که حق تعالی میان ایشان انداخته است وآنچ حق پیوند کند آن کسسته

(۱) ازین کار منفعت خواهد نسخه (۲) وبرادریست که نسخه.

نشود شعر

مردم از عاقلان وزرم نشود مهرگز عقل بود کم نشود

مهری که بغرضی بود فانی عارضی همچون رسن پوسیده بود اندرودر آویزی بسکلد واما مهری که بی غرضی بود صحیح نه بغرض آن حبل‌الله بود هرگز گسسته نشودکه [فمن یکفر بالطاغوت ونؤمن بالله فقد استمسك بالعروة‌الوثقی] عالم وجاهل سفیه وعاقل مطیع وعاصی کافر ومؤمن جمله در وقت درماندکی دست در حبل‌الله زنند واز اسباب شیطانی بیزار شوند اما اول صف بر آن کسی ماندکه هم از اول کار آخر کار را نظاره کند کدام فرعون بودکه بوقت غرقاب نکفت [آمنت بالذی آمنت به بنواسرائیل وانا من‌المسلمین] پادشاهی فرمودکه سرایی بنا کنید فصل بهار کذشت نکردی فصل تا بستان کذشت نکردی فصل‌خریف کذشت هم‌نکردی این ساعت‌که عالم یخ بندشد خواهی که کاه کل سازی ندا آیدکه [الآن وقد عصیت من‌قبل]

مرغ را بینی که بی هنکام آوازی دهد سر بریدن واجب آید مرغ بیهنکام را

قال النبی علیه السلام من تاب قبل الغرغرة تاب الله علیه اما سخن در آنست‌که در حالت غرغره توبه تواند کردن یانه تا کسی را استعداد توبه درحالت صحت ثابت نباشدا کر بظاهر مخالف بود وبباطن موافق بیرون دور بود باندرون نزدیك آن مقدار بیکانکی بوقت غرغره دفع شود اما کسی که نه ظاهر ونه باطن پذیرا وشایستهٔ توبه نبوده باشد واز اصل وبیخ خویش کژرسته باشد نتوان اورا بدامی وبادی راست مستقیم کردن شعر

از برف توان کوزه بر آورد ولیك کیفر برد آنکس بکه پرکردن

ایمان تصدیق قلب است محل ایمان دلست‌که [کتب فی قلوبهم‌الایمان] ولکن میان زبان ودل تعلق هست چون در دل مایهٔ ایمان باشد زبان بتسبیح

وتهليل مشغول باشد آن مايه قوت کيرد چنانك درکياه آتشی ضعيف باشد بدميدن قوت کيرد وآن آتش چون بالا کيرد ومدد يابد آن باد اين آتش شود همچنين چون در دل مايهٔ ومادهٔ بود از نور هدايت بكلمهٔ طيبه كه بزبان (۱) رانی آن نور بيفزايد كه [ليزدادوا ايماناً مع ايمانهم] اما اكر دركياه آتش نباشد جز خاكستر هرچند كه دردمی جز غبار خاكستر برنخيزد كه [فويل للمصلين الذين هم عن صلوتهم ساهون الذين هم يراؤن] يعنی می نمايند كه مادر می دميم هر كه بيند اورا اف (۲) ميكند وپف ميكند ونداند كه دركياه چيست چنين كمان برد كه او آتش می افروزد ونداند كه در تنورهٔ دل جز خاكستر نيست ميفرمايد كه [ذلك قولهم بافواهم] الا اين نادر باشد كه داعيهٔ تسبيح وتهليل باشد ودر دل مايه نباشد از بهر آنكه داعيه از دل خيزد نه از زبان شعر

بنزد عقل هر دانندهٔ هست ـ كه با كردنده كردانندهٔ هست

واين كه اورا داعيهٔ خيزد ومايهٔ ثابت در اندرون نبود نادر باشد واين نادر از بهر آن باشد تا هر مطيعی در طاعت خود خايف باشد (۳) از بهر آنكه اين مطبوخ بی آتش خوف پخته نشود وچنين (٤) كفته اند بزركان كه [الخوف ذكر والرجاء انثی يتولد منهما الباقيات الصالحات] لفظ تولد برای تفهيمست خوف تاركيست رجا روشنيست بظاهر وبمعنی بعكس آنست از بهر آنكه در رجا تصرف بنده قايم است ودر خوف تصرف او معطل است وهر فسادی وستی كه از تصرف اوست وهر صلاحی كه هست از حق است سؤال درين سخن جواب همه سؤالهاست بتمام زيرا كه اين سخن صيقل آينهٔ كلست وچون (٥) آينهٔ كل درنكری كل روی خود را بينی هم بينی هم چشم را پيشانی راهم كوش بنا كوش را اكنون چون مشغول شوی بجزوی واز آينهٔ

---

(۱) برزبان نسخه (۲) پف ميكند وتف می كند نسخه (۳) بود نسخه (٤) وچنان نسخه (٥) وچون در آينهٔ نسخه.

کل فارغ (۱) شوی شومی آنکه آن ساعت آینهٔ کل را ترك کرده باشی آن جز ونیز مفهوم (۲) نشود ازین رومیفرمایدکه [فاذا قریٔ القران فاستمعواله وانصتوا] یعنی چون مصطفی قران خواند ووحی (۳) کزارد شما که صحابه اید مشغول استماع باشید وهیچ سؤال مکنید [لعلکم ترحمون] تا ببرکت آن که استماع صفت آینهٔ کل کنید وخموش کنید بر شما رحمت کنند وشما را از همه اشکالها معین شود که از اشکالی بنده را رحمت حق بیرون آر دنه قیل ونه قال بنکر که بسیار متکلمان در جواب وسوال تصنیفها کرده اند وسخن را از باریکی جایی رسانیده اند که از هزار طالب زیرك یکی ره نبرد از باریکی وهنوز ایشان از شبهت ظلمت واشکال بیرون نیامده اند تا بدانی که رحمت خدا باید که از اشکال بیرون آید که [وعنده مفاتیح الغیب لا یعلمها الا هو] وای بسا کسان که بقیل وقال مشغول نشدند وکوش وهوش باستماع کلام کاملان داشتند از همه شبهت واشکال خلاص یافتند الا قومی را غرض آن نیست که از اشکال بیرون آیند غرض آنست تا ذوق کفت وکو که با آن خو کرده اند غرض ایشان ذوق شطرنج بازی سوال وجوابست چنانك کر کینی که خود را می خارد غرض او از خاریدن آن نیست که کرزایل شود وصحت یابد الاغرض اوخوشیٔ کرخاریدنست نه خوشیٔ صحت حکیم می کوید ازین خاریدن صحت حاصل نیاید الا من دار ودارم توخار ودار ورا از جای مبر اکرچه می خاردت تا آن خارش چنان برود که هیچ بازنیاید اکنون کلام داروی خارشهایی سؤال (٤) وجوابست وداروی قال وقیل مشرقی ومغربیست زیرا سخن مغز مغزاست نه سخن پوست وآن مغزمغز صحت حاصل آید وهمه خارش سوال وشك وشبهت وانکار (٥) وظلمت برود همه علتها ورنجوریها برود از دل ودرون آدمی را صحت دینی وایمانی حاصل آید بذین سخن که [وننزل من القران ماهو شفاء ورحمة للمؤمنین] که چون وحی کزارد وقرآن خواند

(۱) غافل نسخه (۲) فهم شود نسخه (۳) ووحی کوید نسخه (٤) سؤال وجواب وقال وقیل نسخه (٥) وانکارو تاریکی برود نسخه.

پیغامبر علیه‌السلام افسانه نگفتندی وحکایت نکردندی بهمدیگر الا سوال کردندی پس مراد ازین‌که فرمود خاموش کنید معنیش آنستکه سوال مکنید درمیان سخن او بعد ازان صحابه گفتند مابوقت سخن گفتن پیغامبر علیه‌السلام چنان بودیمی که کان‌الطیر علی رؤسنا چنانك مرغی لطیف بیاید برسر کسی بنشیند وآنکس نیارد دست جنبانیدن وسر جنبانیدن وسخن گفتن از بیم(۱) آنك نبایدکه آن مرغ برد وخاصه‌که آن مرغ عنقای مقصودها بود از کوه‌قاف عنایت پریده باشدکه مستمع خاموش کند یك سر موبی بروی نجنبد تا از سایهٔ اوبرخور دار گردد ومشکلات اوبی گفت وگوحل شود آن شکارنیست که آنسو می دوانی آن خیالست واین ساعت هرچند باتو حجت گویندکه آن خیالست قبول نکنی از گویند و گوبی خود خیال تراستکه ازین محرومی همچنانك اول چوکودك بودی باکودکان می دویدی سوی بازیها که نبایدکه کوذکان بازی کنند وتوازان بمانی وهر چند ترا گفتندیکه آن خیالیست باطلست حاصلی ندارد نه‌شکم سیرکند نه‌تراپوشاند (۲) هرگز قبول نکردی بلك آن گوینده را دشمن داشتی (۳) وازو بگریختی تاچون بزرك شدی وعقل اندرونی دانستی واندك اندك فهم کردیکه آن باطل بود وخیال بوذکه مامی دویدیم وآن نصیحت کنندکان راست می گفتند نابدانیکه کسی (٤) را که در اندرون اندکی روشنایی نبود پند بیرونش سود ندارد وهرکرا در اندرون اندکی روشنایی بود روشنایی کلام عارفان از گوش اودر آید تا آن روشنی(۵) اندروی پیوندد چنانك چون در چشم روشنایی نبود البته نور آفتاب سود ندارد اماچون در چشم روشنایی بود روشنایی آفتاب بروشنایی چشم پیوندد که

---

(۱) از بیم آنك شایدکه نسخه (۲) پوشیده گرداند نسخه (۳) گرفتی نسخه تا کسی را در اندرون نسخه (۵) باآن روشنایی اندرونی نسخه.

جنس اوست نور سوی نور دود

نور اکر صد هزار می بیند ... جز که بر اصل نور ننشیند

مناجات ملکا وپادشاها دیدهٔ همه را بدیدن راه راست روشن دار سینهٔ همه را باندیشه عاقبت کار آراسته چو کلشن دار دل همه را بمهر ومودت احسان قدیم خویش وعطایای باقی خویش الف بخش قوت مخیلهٔ هر یك را بصورت روحانی منزه از خال وزلف بخش قلعهٔ ایمان هریکی را از دشمنان ظاهر کفر ومعصیت معصوم دار واز دشمنان (١) ریا وشرك وشك ونفاق وحسد محفوظ دار وبغض وکینه درشاه راه وسینهٔ اهل ایمان جایز مفرما مصون ومحروس دار با سبانان این قلعهٔ دین را از خواب غفلت وسهو وعطلت نکاه دار قلعه دز دان نقاب بسته که [ان کثیراً من الاحبار والرهبان ليأكلون اموال الناس بالباطل ويصدون عن سبيل الله] برین قلعه ظفر نیابند تشنکان شهوات را که شیطان ایشانرا بزهراب دنیامی فریبانَد تا از غایت تشنکی بخنکی این (٢) شربت مغرور شوند واز (٣) زهر اوغافل شوند این تشنکانرا از حوض رسول صادق صلی الله علیه واز آب کوثر وحلاوت شریعت اوخنك جکر کردان تا بز هراب شیطانی مغرور نشوند عابدان ملت را که شب وروز قصد خدمت وعبادت حضرت تودارند از آفت خودپرستی وازفتنهٔ اصنام نفس نکاه تا همچو عبادت جهودان وترسایان برضلالت وبطلان نباشد مبشران نصرت خویش را بفرست تالشکر صایمان (٤) وقایمان ومجاهدان ببشارت نصرت قدم ثابت قدم دارند از لشکر سیاه پوش [واجلب عليهم بخيلك ورجلك] که لشکر شیطانست که هر روز سیصد بار حمله آورند تالشکر طالبان حق را منهزم کنند طالبان حق را ثابت

(١) از دشمنان ظاهر کفر ومعصیت معصوم دار واز دشمنان پنهان وشك ونفاق وحسدوبغض وکینه محفوظ ومصون دار پاسبانان نسخه (٢) آن نسخه (٣) وازرهر آن باشند نسخه (٤) قائمان وصائمان نسخه.

قدم دار باشارت وبشارت فرشتکان مقرب که پیغام می آرند از حضرت که [انی منکم فثبتوا الذین آمنو] ترسی که در دل طالبانست که آن ترس هزیمت انکیزد در دل شیاطین موسوس نه وقوتی که در دل شیاطین است در دل ضعفاء دین نه تا ایشان را بقوت وتأیید تودا ودوار منهزم کردانند باندك جنکی یابیك دوسنکی که [فهزموهم باذن‌الله] وجالوت نفس اماره را بدست داود عقل اسیر وشکسته ومستاصل کردان که [وقتل داود جالوت وآتاه‌الله الملك] ملك این جهان بدست تست وملك آن جهان بحکم تست ای مالك هردو ملك ممالیك ضعیف خود را با کوفتهٔ‌دشمنان‌دین مکردان که [السوال وان قل ثمن النوال‌وان جل] ماسوال ضعیفانهٔ عاجزانه‌بحضرت‌تو عرضه کردیم‌تو نوال‌بی‌زوال باقی‌متلاقی بی‌پایان‌بی کران‌رحمت‌خویش ارزانی‌دار یاالهٓ العالمین ویا خیرالناصرین

[معنی بسم‌الله] — بسم الله اتفاق مفسران است که اینجا مضمری هست زیرا که عرب بحرف ب ابتدانکنند اما اختلاف است میان مفسران که آن مضمر چیست یعنی کویند که مضمر حقیقت امر است از حق تعالی که ای بندهٔ من چون پناه میکری از شیطان بنام من آغاز کن این خیر را تا از شر اوپناه یابی وبعضی مفسران کویند که آن مضمر اخبارست از بنده که ای خدا فریاد میکنم از (۱) شیطان وپناه میکیرم بتو وپناه کرفتن بتوغیر ازین نمی دانم که آغاز کار خود بنام توکنم ودرنام توکریزم وعمل خود را وکار خودرا در نام توکریزانم که هر کاری که آغاز آن بنام مبارك تونبود آن کار ناقص وابتر بماند وثمرهٔ (۲) او حاصل نشود قال‌النبی صلی‌الله علیه وسلم [کل امر ذی بال لم یبدا بسم‌الله فهو ابتر] می فرماید مصطفی علیه‌السلام که هرکاری که درو خطری باشد وعزتی باشد

---

(۱) از شیطان بتود پناه میکیرم وپناه کرفتن بتو جزاین نمی دانم که نسخه
(۲) وثمرهٔ حاصل نباشد نسخه.

وفائدهٔ باشد چون بنام خدا پناه نگیرد در آغاز (۱) آن هرکار که باشد هرگز
چندانك جهد کند آن کار تمام نشود وعاقبت سرپشیمانی وخسارت بیرون کند
وا گر باورت نمی آید در نگر فرعون وشداد ونمرود که با چندان هزار
وعدت ولشکر و (۲) یاور بکوشیدند وخزینهای عالم خرج کردند تا ایشان
را از ان ملك برخوردار باشد ونام نیکو بماند تا سالهای در از ایشانرا
بنیکی وبزرگی یاد کنند ودوست دارند چون بنام خدا پناه نگرفتند در آن کار
خویش آن همه کارها شان باز گونه شد وهمه امیدها شان نگوسان (۳) شد
دوستی خواستند دشمن روی عالم شدند (٤) نیکنامی خواستند بد نام عالم شدند
دردلها حرمت (٥) وعظمت خواستند از مگس وپشه حقیر ترونگین ترشدند
وا گرخواهی که این سخن روشن ترشود درحال انبیا نظر کن که ایشان هرکار که
کردند آغاز باین نام کردند (٦) واین نام را درمیان جان ودل جا کردند
دل خودرا فدای این نام کردند ودربند قبول خلق نبودند که خلق ایشانرا
بد گویند یانیك گویند در بند آن بودند تا خلق را بخدمت این نام کشند
ودر پناه این نام کشند ودر بند آن نبودند که میان خلق نیك نام باشند ونام
ایشان بماند بلك در بند آن بودند تا این نام میان خلق عزیز ومعظم باشد
وتعظیم این نام بماند وا گر نام خودرا خواستند هم از بهرآن نام خواستند
تا خلقان بشنود که این نام بزرگ نام شان را چون بزرگ کرد وچون عزیز
کرد تادیدهای خلق‌را بکشایند که‌راه غلط میکنند وا گرنام خود را میخواهید
نام خود را بهلید این نام را بگیرید وا گر حرمت خود میخواهید حرمت
این نام را نگاه دارید ونام خود را فراموش کنید واین نام یاد دارید که هرکه

(۱) در آغازان کار هر چند که جهد کنند نسخه (۲) وملك وباز بکوشید
(۳) سارشد نسخه (٤) گشتند نسخه (٥) عظمت وحرمت نسخه (٦) هرکارکه نسخه.

نام خود جست نام خود را کم کرد وهر که نام خود را درین نام کم کرد نیك نامی یافت تا ابد و از انبیا علیه السلام مصطفی علیه السلام جست تربود درین خدمت نیکنامی او از دیکران افزون ترشد چون دست درین نام زدند مرغکان ضعیف ابابیل دمار از دماغ پیلان مست برآوردند برخوان [الم ترکیف فعل ربك باصحاب الفیل] کوری آن کسانی که منکرند حرمت این نام را وچون پناه باین (۱) نام کرفتند پشهٔ دمار از دماغ شاه (۲) شاهان نمرود برآورد ولشکر زیور اورا برهم زد چون حرمت این (۳) نام را حرمت کردند وامتحان کردند قرص ماه چهارده برخود بشکافت از بهر حرمت این نام وچون این نام را نوح علیه السلام پناه خودساخت از مشرق تا بمغرب موجهای طوفان برخاست وصد هزار لشکر وقبیله را برهم زدکه می کویند که عالم هرکز چنین معمور نشدکه (٤) در عهد نوح بود وهرکز چنان نامدار نشده بودند در عالم که دران عهد بودند هرکسی بنام وحرمت خود می نازیدند ومست می شدند وهر چند نوح این نام را بر ایشان عرضه میکرد قبول نمی کردند ودرین نام بخواری نظری انداختند زیرا صورت پرست بودند واین نام موجی است که از دریای معنی برآمده است چشمهای صورت پرستان را زهره نباشدکه درینجانکرند تاخودرا بهفتاد آب نشویند که [لایمسه الاالمطهرون] نوح علیه السلام میکفت اکرشمان این نام را نمی بینید که چه عظیمست وچه بزرکست دیدهارا با اشك بشوئید وزارزار بکریید وبرنابینایی ومحرومیٔ خویش نوحه کنید باشدکه دریای رحمت بجوش آید واندکی از عظمت این نام واقف شوید واکر شما نوحه کنید من تامی توانم بر شما نوحه کنم خدامرا خود نوح نام برای (٥) آن

---

(۱) باین نسخه (۲) شنشهاه نسخه (۳) این نام واامتحان نسخه (٤) نشده بودکه نسخه (٥) برای آنك نوحه کرشما

کرد که نوحه کر شما خواهم بود این ساعت که حقیقتهای شمادر غرقاب هلاک کشت نوحه می کنم نوحهٔ امید وارانه چنانك رنجور را چون مرك نزديك آيد نوحهٔ ميكنند اما هم اميد مى دارند وچون اين غرقاب هلاك كشت من بينم شمانمى بينند بيشتر آيد ودست در صورتهاى شمازند من بربالاى كشتى باشم هم نوحه ميكنم اما نوحهٔ نا اميدانه كه [فاغرقوا فادخلوا ناراً فلم تجد والهم من دون‌الله انصــارا] يعنى چون اين نام را خوار داشتند وتعظيم نكردند ونوح را كه دلال دولت اين نام بود التفات نكردند عاقبت عزت اين نام ايشانرا بكرفت واين نام هاى ايشانرا نكوســار كرد [فقطع دابرالقوم الذين ظلموا والحمدلله رب العالمين] .

﴿ المجلس الثاني ﴾

بسم الله الرحمن الرحيم

وبه نستعين . الحمد لله الذی الف بین عجایب الفطر الغالب علی الکون بما قضی وقدر قسم المواهب علی البشر نافذ مشیته وانقاد کل جبار فی زمام الذل بحسن تقدیره واستکان کل کاین فی میادین صنعه وتدبیره احمده والحمد مدعاة لزواید نعمه واشکره والشکر مستزید لغرایب کرمه واشهد ان لا اله الا الله وحده لاشریك له واشهد ان محمداً رسول الملك الخلاق المبعوث الی (۱) تکمیل الاخلاق الباعث بحسن العمل الناهی عن اتباع الهوا والزلل صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وازواجه الطیبین الطاهرین وسلم تسلیما کثیرا

مناجات ملکا این ممالیك وعبید و نیاز مندان که بنیازهای صادق و نیتهای خالص درین موضع جمع آمده اند بامید رحمت تو همه را بسعادات ومرادات دین و دنیا آراسته گردان امداد الطاف خودرا از هریك بازمگیر خفتگان خواب غفلت را بتنبیه لطف بیدار گردان شجرهٔ نهاد هریك را بثمرهٔ طاعت آراسته دار پادشاه وقت شاه معظم ملجاء اقاصی وادانیٔ روی زمین است از تاب آفتاب توابیش نکاه دار قاعدهٔ ملك مستقیمش را بامداد حفظ واصناف تأیید مؤسس دار رایت دولتش را بآیت نصرت وطغرای سعادت وبهروزی آراسته دار اقالیم ربع مسکون را از معدلت وسلطنت اوسالهای در از خالی مگردان انصار وارکان دولت اورا که کلاه جاه از خدمت اویافته اند وکمر طاعت او برمیان دارند همه را سعادت واقبال افزون دار

(۱) الی مکارم الاخلاق نسخه.

مجلس مولانا فلان الملة والدين نصير الاسلام والمسلمين ناصح الملوك والسلاطين قامع البدعه ناصر الشريعة منشى النظر مفق البشر که استاد ناصح ومربی مشفق این دعا کویست والتفات خاطر مبارك وی بهیچ جا از احوال داعی جدا نیست خداوند این آراستکی ذات که اورا دادهٔ سبب سعادت دین دنیاوی وی کردان دعایی که فرض حتم است وافتتاح وختم سخن جز بدان دعا نشاید دعای مادر وپدر راست که نشوونما دهندهٔ این نهالند خداوند ایشانرا در پناه افضال خود آسوده دار همچنانك این ضعیف را بزیر پر وجناح تربیت خود بپرورید جناح وپر احسان خود بر سر ایشان دار شعر

پدر ومادری که ناز آرند　　　انبیا عقل وروح را مانند

بزرکان وخویشان ودوستان که اینجا جمع آمده اند حاضر آمدند همه را در حضور نور رحمت خویش دار همه بدار السلام جمع کردان [یا اله العالمین ویا خیر الناصرین برحمتك یا ارحم الراحمین] شعر

هرکه ما را کند بنیکی یاد　　　یادش اندر جهان بنیکی باد

علمای ملت وواعظان امت را سنت آنست که در افتتاح اقامت این خبر بحدیثی از احادیث طیبهٔ سید (۱) ولد آدم افتتاح کنند اکنون این دعا کوی مخلص می خواهد صراط المستقیم قدم زند ودر همان منهاج قویم سلوك نماید شعر

کر ترا بخت یار خواهد بود　　　عشق را با تو کار خواهد بود

عمری بی عاشقی مدان بحساب　　　کان برون از شمار خواهد بود

---

(۱) سید اولاد بنی آدم نسخه.

حدیث روی عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم [من خرج من ذل المعاصی الی عز التقوی اغناه الله تعالی بلا مال واعزه الله بلا عشیرة ومن رضی من الله بالیسیر من الرزق رضی الله عنه بالقلیل من العمل] صدق رسول الله ترجمهٔ حدیث بپارسی خبر آنست که امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه آن محتسب شهر شریعت آن عادل مسند اصل طریقت آن مردی که چون درهٔ عدل در دست امضای اقتضای عقل کرفت ابلیس را زهرهٔ آن نبود که در باز ار وسوسهٔ خویش بطرازی ودز دی جیب دلی بشکافت (١) عاشق بود بر حضرت که هرکز نفاق راه وفاق او دهر بر مداهنت بروغن خیانت فرق دیانت اوچرب نکرده بود

شعر

زهره دارد حوادث طبعی که بکرد دبکرد لشکر ما
ما بپرمی پریم سوی فلک زانکه عرشیست اصل وجوهر ما .

[لولم ابعث لبعثت یا عمر] ای مخاطب خطاب حسبك وای معاتب عتاب ومن اتبعك اکرمرا که محمدم بحکم پیغامبری از حجرهٔ لولاك لما خلقت الافلاك بیرون نفرستادندی ترا که عمری بحکم عدل اهلیت آن بودی که بامنشور بلغ بمیدان رسالت آخر زمانیان فرستادندی این عمر که ذرهٔ (٢) از فضائل او شنیدی چنین روایت میکنند از سید عالم وخواجهٔ مسالك آن مردی که درخدمت اوقمر پیش اوکربتق که [اقتربت الساعة وانشق القمر] اول مرغی که در سحرکاه محبت نطق صدق زد اوبود پیش از همه شراب اتحاد نوشید

(١) بشکافد نسخه (٢) شمهٔ از فضائل نسخه.

وقبای استعداد پوشید شعر

گنجینهٔ اسرار الهی مائیم بحر در نامتناهی مائیم
بنشسته تخت پادشاهی مائیم بگرفته زماه تا بماهی مائیم

هنوز گذریان وجود در بازار شهود بودند هنوز نه ولولهٔ ملك بود نه مشعلهٔ فلك نه سمك در زمین جنبیده نه سماك بر افلاك درخشیده هنوز نقاشان قدر این صفهٔ گچ اندود صف آسمان را پردهٔ لاجوردی در نکشیده بودند هنوز فراشان قضا فضای این چار طاق عناصر دربیدای ایجاد نزده بودندکه نور وجود من که صبح شهود بود از مشرق [انا ارسلناك] لمعان نموده بامرکن هست گشتم وبشراب قلی مست گشتم تانوبت نبوت من نوبتیان قضا بردر سرا پردهٔ آدم بودند هیچ فرشتهٔ را زهرهٔ آن نبودکه پایهٔ تخت آدم را ببوسد شعر

مقصود ز عالم آدم آمد مقصود ز آدم آن دم آمد

چون بعالم وجود آمدم مستخبران روزکار باستفسار حال من آمدندکه

شعر

ای مسند تو ورای افلاك قدر تو وخاك تو ده خاشاك
طغرای جلال تو لعمرك منشور ولایت تو لولاك
نه حقه وهفت پرده هشت دست تو ودامن تو زان پاك
نقش صفحات رایت تو لولاك لما خلقت الافلاك

که محمدا توی عادل توی در شهر شریعت کفتم چه‌جای اینست که همه پیغامبران منشور عمل توکیل در من یافته اندم آدم فتوح نوح درس ادریس موانست موسی حدیث شیث تبجیل اسمعیل وخلت خلیل همه بامنست شعر

کشتی وجود مرد دانا عجبست افتاده بچاه مرد بینا عجبست
کشتی که بدریا بود آن نیست عجب دریک کشتی هزار دریا عجبست

محمد اینجه کار امدهٔ آمده ام تا رندان محلت کفر را ادب کنم مستان خرابات شرك را خدر بزنم روزی این مهتر عالم وسرور بنی آدم نشسته بود صحابه در پیش اوحلقه زده آن صدیقان صادق آن خموشان ناطق راز را با حضرت بی نیاز فرستاده بودند تا آن عنقای عالم غیب باواز قل آید وآن هزار داستان بوستان معرفت بشاخ کل آید ونوای عاشقانه بسراید ومراد دین ودنیا برآید مهتر عالم سردرج در اسرار بکشاد واین لفظ بر نطع بازر- کامان جان باز جانان طلب معنی نهاد وچنین فرمود که [من خرج من ذل المعاصی الی عزالتقوی] هرکه قدم از ذل معصیت بی تهمت ریا وغفلت بصحرای پرهیزکاری وترسکاری نهد وکیمیای تقوی را بدست طلب معنی برمس نفس سحارهٔ غدارهٔ مکارهٔ اماره افکند وقدم مجاهده سوی انوار مشاهده رود [اغناه‌الله تعالی بلا مال] کمال فضل الهیت بمحض لطف ربوبیت این بنده‌را بی‌مال توانکر کرداند شعر

بس که شنیدی صفت روم وچین خیز بیا ملك سیاهی ببین
تا همه دل بینی بی حرص وبخل تا همه جان بینی بی کبر وکین
پای نه وعرش بزیر قدم دست نه وملك بزیر نکین
کاه ولی کوید نیست اوچنان کاه عدو کوید هست اوچنین
اوزهمه فارغ وآزاد وخوش چون کل وچون سوسن وچون یاسمین

تقوی پیرایهٔ او کردد پرهیزکاری سرمایهٔ اوباشد عاملان توانکری بکثرت مال دانند

شعر

مرغی که خبر ندارد از آب زلال - منقار در آب شور دارد همه سال

اما غلط کرده اند که می‌فرماید مهتر عالم [الغنی غنی القلب لاغنی المال] توانکری توانکریٔ دلست نه توانکریٔ مال درمی چند دیناری چند از مکان کان فانی بصنع صانع وابداع مبدع کلغونهٔ حمرت برصفحات او کشیده رنکی وهنکی بوی داده ضرابان رعنا نقشی ودایرهٔ روی کشیده وبکورهٔ امتحان در آورده دست بدست وشهر بشهر کشتن پیشه کرده چه لایق عشق بازیٔ بندکان حضرت وشاهان باغیرت باشد

شعر

مه دوش ببالین تو آمد برای - کفتم که زغیرتش بکویم سر و پای
مه کیست که او با تو نشیند یکجای - شب کرد جهان دیدهٔ انکشت نمای

عاقلان توانکری ازین دانند غلط کرده اند اما عاشقان حضرت توانکری از ان دانند که در دارالضرب نماز سبیکهٔ راز وسکهٔ نیاز دارند.

شعر

ملک تعالی در حق عالم غدار - ندای فاعتبروا کرد با اولی الابصار
زمانه بر مثل لعبتست مرد فریب - چو نیک در نکری زنکیست مردم خوار

آورده اند که روباهی دربیشهٔ رفت انجا طبلی دید آویخته در پهلوی درخت افکنده وهر کاهی که بادی بجستی شاخ درخت برطبل رسیدی آواز بلند بکوش روباه آمدی روباه چون بزرکیٔ طبل بدید وبلندیٔ آواز بشنید از حرص طمع دربست که کوشت وپوست او در خور شخص وآواز او باشد همه روز

تا بشب بکوشید وهیچ کاری التفات نکرد تا بحیلهٔ بسیار بطبل رسید که کرد طبل خارها بود وخصمان بودند چون بد آنجا رسید وآنرا بدرید هیچ جزبویی نیافت همچون عاشقان دنیا بشبهنکام مرك نوحه آغاز کردکه . شعر

صیدبشد ودرید دام این بترست   می دُرد شد شکست جام این بترست
دل سوخته کشت وکار خام این بترست   دین ضایع ودنیا نه تمام این بترست

اما روشن چشمان معرفت وسرمه کشید کان حضرت درین بیشهٔ روباه بآواز طبل التفات نکنند شکارشکار باقی جویند   شعر

آن شب روان که درشب خلوت سفرکنند   درتاج خسروان بحقارت نظرکننـد

آنرا که درکوش اوازحی قلست اوراچه پروای بانك دهلست.   شعر

سوری که درو هزارجان قربانست   چه جای دهل زنان بی سامانست

باهمت باز باش وباکبرپلنك   زیبا بکه شکارپیروزبجنك
کم کن برعندلیب وطاوس درنك   کاینجاهمه آواست آنجاهمه رنك

وصادقان نقد دل را از کان حقیقت جویند وزر خالص اخلاص ازینجا(۱) حاصل کنند. وسکهٔ شهود بروی نویسند حسین منصور وار سردر بازند ابا یزید وار از عین عشق سکهٔ سبحانی ما اعظم شانی برآرد نه هرکس (۲)

---

(۱) ازآنجا نسخه (۲) نی هرکس نسخه.

این زر تواند دید ونه هردل این درد تواند کشید محمدی باید تا از چمن یمن این کل چیند که [انی لاجد نفس الرحمان من قبل الیمن]. شعر

اراد وا لیخفوا قبرها عن محبه — وطیب تراب القبر دل علی القبر

ای دوست من راه بس نزدیکست اماراه روبس کاهلست. شعر

هرزمان زین سبز گلشن رخت بیرون می برم
عالمی از عالم وحدت بکف می آورم
تخت خاتم نی وکوس رب هب لی میزنم
طور وآتش نی ودر اوج انا الله می پرم

هرچه خط نفس می بینم بدریا میدهم
هرچه نقد عقل می یابم در آتش می برم

من چو طوطی وجهان در پیش من آینه است — لاجرم معذورم وجز خویشتن می ننگرم
هرچه عقلم از پس آینه تلقین می کند — من همان معنی بصورت در زبان می آورم

از برون تا بخانهٔ طبع یا بی نزهتم
وز ورای چار طاق چرخ بینی منظرم

ساختم آینهٔ دل یافتم آب حیات
گرچه باور نایدت هم خضر هم اسکندرم

برزبان ان نعبد الاصنام بودم تاکنون
دل بانی لا احب الآفلین شد رهبرم

در قلادهٔ سگنزدان گرچه کمتر مهره‌ام
در طویلهٔ شیر مردان قیمتی تر گوهرم

ای درهمه کویها بیگانه وی درهمه نقدها بنهره نمی دانی که کار کردنیست نی کفتنی واین دنیا کذاشتنی است نه داشتنی ابراهیم ادهم را می آورند رحمة‌الله علیه که چون براه حق آشنا کشت ودیدهٔ دل او بعیب این جهان بینا کشت هرچه داشت درباخت کفتند ابراهیما چه افتادت که دردق رق‌تن بکذاختی حرارت مرادات هجرکام وجودت تلخ کردانید ودر زلف مسلسل دین موی شدی در مملکت بلخ بصبوری تلخ شهرخ زدی . شعر

ازحال کدانیست عجب کرشود اوپست
تیغ غم او ازسر صد شاه سرافکند

روزی پسر ادهم اندر پی آهو
مانند صبا مرکب شبدیز درافکند

دادیش یکی شربت کز لذت بویش
مستیش بسر برشد از اسب درافکند

کفتند همه کس بسر کوی تحیر
مسکین پسر ادهم تاج و کمر افکند

از نام تو بود آنکه سلیمان بیکی مرغ
در ملکت بلقیس شکوه وظفر افکند

از یاد تو بود آنکه محمد باشارت
غوغای دو نیمه شدن اندر قمر افکند

ابراهیم رحمةالله علیه می کوید که زندانی دیدم ومرا قوت نی قاضی عادل دیدم ومرا حجت نی نداشنیدم اکر ملك جاودان خواهی بکار درا واکر وصل جانان خواهی از جان برآ اکر منعمی می طلبی عاشق کن واکر نعمت می جویی (۱) بندکی کن هدهد شونا سلیمان نامهٔ بلقیس بتودهد باد شونا یعقوب خبر وصل یوسف از توبشنود چون تذرورنکین مباش هدهد روزی چند از پیش تخت سلیمان غایب شد در اقلیم جهان سفر کرد در دوران زمان نظر کرد آوازهٔ ملك بلقیس بیاورد سلیمان بر تخت ملك نشسته بود لشکر سلیمان مجتمع وهرروز بامدادکه آفتاب سراز دریچهٔ عقبهٔ کوه برکردی تیغ زراندود از قراب مشرق برکشیدی خاکیان را خلعت نور بخشیدی جن وانس باطراف تخت سلیمان می آمدند شیر (۲) نرشر وشور کذاشته که چه می فرمایی کرك بامیش خویش کشته که چه می کویی شاهین وتذرومنقار ونقاد در باقی کرده که فرمان چیست اکر موری در جوف صخرهٔ صما همی کفتی سلیمان مضمون غم وهم وحرکاتش را بشنیدی وبدانستی روزی باد بحکم توسنی طبیعت از راه سرعت حرکت در انبان آرد پیره زنی در آمد وآن آرد پیره زنرا برتخت پیره‌زن از تهور باد بتظلم بحضرت سلیمان آمدکه ای ولی‌عهد امر حق وای فیصل اعاجیب مقامات ومهمات خلق زن درویشم بادکه بحکم قسمت [illegible] میدان [وسخرناله الریح] می شد فعل [ویرسل الریاح] برسم ذات

(۱) خواهی نسخه (۲) شیر شر وشور در کذاشته که.

نا محسوس خود در ابنان آرد من در آمد و آوردم بریخت یاناوان آردمن از بادبستان یابا درا ادب کن نابار دیکر کرد دست زشت بیوه زنان نکردد سلیمان کفت هم بادرا ادب کنم وهم تراضیان وغرامت بکشم بروید از کسب زنبیل‌بافی من ناوان آرد پیره‌زن را بدهید وبادرا بزندان حبس کنید تابدانندکه بادی را که نه مکلف است ونه مخاطب از برای حق پیره زنی حبس میکنند عدل [لمن الملك اليوم] ظالمانی را که دل پیر وجوانرا بظلم کباب کنند فروخواهد کذاشت [ولاتحسبن الله غافلاً عما يعمل الظالمون]

اذا خان الامير و كاتباه — وقاضي الارض داهن في القضاء
فويل ثم ويل ثم ويل — لقاضي الارض من قاضي السماء

فليتك تحلو والحيوة مريرة — وليتك ترضى والانام غضاب
وليت الذي بيني وبينك عامر — وبيني وبين العالمين خراب
اذا صح منك الود فالمال هين — وكل الذي فوق التراب تراب

کفت یک روز کوفیٔ بهشام — کی زما همچو شیر خون آشام
روستا پر زبی نوایی تست — هر کجا مسجدی کدایی تست
خون ما شد زتو سیاه چوشب — نان کر سپید شد چه عجب
پیش هشام کوفی ازضجری — این همی کفت و های های کری
کرم شد زان حدیث سرد هشام — لیک ازحلم نوش کرد آن جام
کفت خواهند کهتران انصاف — لیک از راه جهل واستخفاف
آن شنیدم من از تو این دیدم — اینت بخشودم آنت بخشیدم
کانکه او دانش وخطر دارد — مالش شاه تاج سر دارد

ستم از مصلحت نداند عام ‌‌ ‌ انتقام از ادب نداند خام

آفتابی که در جهان گردد ‌ ‌ بهر خفاش کی نهان گردد

آفتاب اصل چرخ و گنج آمد ‌ ‌ گرچه خفاش از و برنج آمد

از قدم برندارند روز حساب تا از عهدهٔ این سه‌سوال بیرون نیایند چنانك سید عالم می فرماید [لا یرفع المؤمن قدما عن قدم حتی یسأل عن ثلث عن عمره فیما افناه وعن شبابه فیما ابلاه وعن ماله من این‌ا کتسبه وفیما انفقه] فردای قیامت هیچ بندهٔ را نگذارند تا از عهدهٔ این سه سوال بیرون نیایدیکی سوال کنند که عمر عزیز را درچه خرج کردی دوم آنك جوانی بچه‌چیزا(۱) بسر بردی سوم آنك دینارا از کجا جمع کردی وبکجا بکار بردی هر کس را در دنیا دعویست باش تاداغ عزل بر گوش مدعیان زنند واین ندا بسمع عالمیان درد هندکه [یوم تبلی السرائر] امروز روزیست که پردها را برداریم وهمه را از پرده بصحرا بیرون (۲) بریم وهمه (۳) زبانهارا مهر کنیم [هذا یوم لا ینطقون]

ای حریقان آتش شهوات ‌ ‌ وی غریقان ورطهٔ خطوات

چند ازین حرص وچند ازین شهوت ‌ ‌ چند ازین فسق وچند ازین زلات

چند ازین هزل وچند ازین هزیان ‌ ‌ چند ازین فعل وچند ازین طامات

چند ازین مکر وچند ازین تلبیس ‌ ‌ چند ازین رسم وچند ازین عادات

الحذر زین سرای مرد فریب ‌ ‌ الهرب زین رباط پر آفات

چه بهار حیوة بفرستید ‌ ‌ نفس را خوش سوی ریم ورفات

---

(۱) رسانیدی نسخه (۲) بیرون اریم نسخه (۳) وهمه را زبانها نسخه.

کوس دولت همی زنید امروز | برکشید از نیاز دل رایات
کیسهای امید بر دوزید | کین دم لطف و رحمتست وصلات
ای خدایی لطف تو سازد | سال و مه را وظیفهٔ اوقات
زرگر صنع تو مرصع کرد | بگوی زرین حلیهٔ میقات
شب معذرت زما بپذیر | ای کریم از قلادهٔ طاعات

در طلب پوینده چون باد باش زهر بیماریش همچون (١) شکر نوش کن دل را بگوی تا عافیت را بدرود کند تن را بگو (٢) تا سلامت راتبرا دهد که هر که خانهٔ برلب دریا کند موج بسیار بیند و هر که دعوی کند زهر بلا و محنت بسیار چشد

شعر

تا در نزنی بهرچه داری آتش | هرگز نشود حقیقت وقت تو خوش

قرءالمقری بیارای مقری سلاسل جلاجل اجزای عاشقانرا بالحان قرآن بجنبان بگو که بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الاله مسبب الاسباب | لعباده و مفتح الابواب
و رضیت بالرحمن ربی عاطفا | فهو الذی یعطی بغیر حساب
و رجوت مغفرة الرحیم المرتجی | عند الذنوب الغافر التواب

---

(١) چون نسخه (٢) بگوی تا سلامت نسخه.

ای عمر بباد داده مستی | تا چند ازین هوا پرستی
در های جفا همه کشادی | در های وفا همه ببستی
عهدی که خدای با تو بستست | آن عهد خدای را شکستی
پیوسته چرا کنی شکایت | از رنج عنا و تنگ دستی
حسرت چه خوری ندارد سود | گر نیست شوی برنج هستی

بسم‌الله نام آنکه ملکیست که رستکاری بندکان در رضای اوست هرکرا عزتست از فیض فضل اوست وهرکرا ذلیست از کمال عدل اوست بقای عالمیان بمشیت اوست فنای آدمیان بارادت اوست هرکجا عزیزیست آراستهٔ خلعت کرام اوست وهرکجا ذلیلیست خستهٔ قهر اوست از زنار باریک که برمیان بیکانکان بسته است آواز می آید که [وهوالعزیزالقدیر] واندیشهٔ طیلسان که بر کتف عارفان افکنده است این آواز می آید که [وهواللطیف الخبیر]

بسم‌الله آن نامیست که بلقیس را درعهد سلیمان از دست تلبیس ابلیس بازستد سلیمان چون بشنید که بلقیس در شهر سبا خلق را مسخر خود کرده است واز راه حق بباطل می بردنامهٔ نبوشت دردوانکشت خطاول که [انه من سلیمانه وانه بسم‌الله الرحمن الرحیم] هدهد را پیک ساخت برسولی از حضرت خویش بولایت آن کمراهان فرستاد تا آن منقطعان بادیهٔ تهمت بنور مشعلهٔ هدایت از ظلمت برهاند وبلقیس را از دست تلبیس ابلیس بصحرای تحقیق وتقدیس آرد آن مرغك ضعیف بیرفر براوج هواطیران کرددرولایت ضلالت شد بر کوشهٔ کنکرهٔ ایوان بلقیس نشست رهمی جست تابحضرت بلقیس در رودروزنی دید ازخلوت خانهٔ بلقیس بصحرا باز کشاده بدان روزن در پرید بلقیس را خفته دیدنامهٔ دعوت بر کنارش نهاد وبمنقار زخمی برسینهٔ بلقیس زد وبنظاره در کوشهٔ طاق اشتیاق نشست بلقیس از خواب در جست

لرزه بروجودش افتاده این که تواند بود که بچندین حجاب ودر بند در آید ومارا بقهر زخم خویش بیدار کند خصمی عظیم باشد که بچندین ایوانهای حصین ودر بندهای آهنین درگذرد سر برکرد وکسی راندید متحیر شد نامهٔ در دعوت مسلمانی بر کنارش افتاده نامه را بازکرد وسطور دیدنبشته چشمش برنقطهٔ باء بسم‌الله افتاده در حمیم سینهٔ میم شعلهٔ زد کبک‌دلش صید باز ایمان شد کفت آخر این نامه را پیك بباید وچشم را می مالید وکردخانه نظر می‌کرد ناکهان مرغ ضعیف دید برکوشهٔ طاق سرای نشسته باخود کفت پیك این مرغ باشد ای عجبی مرغ پیکی باین کوچکی وپیغامی باین عظیمی ای دوستان من مراد ما از سلیمان حضرت حق است ومراد از بلقیس نفس اماره است ومراد از هدهد عقلست که در کوشهٔ سرای بلقیس نفس هرلحظه منقار اندیشه در سینهٔ بلقیس می زند واین بلقیس نفس را از خواب بیدار میکند ونامه برو عرض می کند شعر

طلب ای عاشقان خوش رفتار — طرب ای نیکوان شیرین کار
تاکی از خانه هین ره صحرا — تاکی از کعبه هین در خمار
در جهان شاهدی وما فارغ — در قدح جرعه وما هشیار
زین سپس دست ما و دامن دوست — زین سپس کوش ما خلقهٔ یار
خیز تا زاب روی بنشانیم — کرد این خاك توده غدار
ترك تازی کنیم و برشکنیم — نفس زنکی مزاج را بکذار

ونفعنا الله وایاکم وصلی الله علی محمد وآله اجمعین وآله الطاهرین .

﴿ المجلس الثالث ﴾

من كلامه افاض الله علينا عميم انعامه

من الوعظيات المبارك

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدلله المتوحد بالكبرياء المتفرد بخلق الاشياء مولج الضياء فى الظلام والظلام فى الضياء محى الاموات ومميت الاحياء تعزز بالمجد والثناء وتعالى عن الزوال والفناء قدمه منزه عن تقدير الابتداء وبقاؤه مقدس عن الزوال والفناء وعن توهم الانتهاء غرقت فى بحار سرمديته عقول العقلاء وبرقت فى وصف صمديته علوم العلماء ونشهد ان لااله الاالله ونشهد ان محمداً عبده ورسوله سيد الانبياء وامام الاتقياء وشفيع الامة يوم الجزاء وخير من عرج به الى السماء الى محل الكرامة والاصطفاء وعلى آله واصحابه خصوصا على ابى بكر الصديق معدن الصدق والوفاء وعلى عمر بن الخطاب الفاروق بين الحق والمراء وعلى عثمان ذى النورين ذى الحلم والحياء وعلى على بن ابى طالب صاحب السيف والسخاء وعلى جميع المهاجرين والانصار والامناء وسلم تسليماً كثيراً.

مناجات . ملكا وپادشاها درين لحظ ودرين ساعت تحف تحيات وصلوات بروان پاك سيد المرسلين چراغ آسمان زمين محمد رسول الله در رسان بيضهاى اعمال نهاده ايم برخاشاك تن از آسيب چنكال كربهٔ شهوت نكاه دارماه رويان عمل كاه ربابى دارند دردل ما خداوندا ماراهنكى وقوتى بخش تاربودهٔ شيطان نشود تن شوره كشتهٔ مارا كه ازآب شورحرص شوره كشته است بتوفيق مجاهده پاك وطيب كردان دل مارا كه ازخيل خيال وسوسهاى پاك كشته است بباران توفيق وخضر

طاعات مزین کردان تابهٔ طبع مارا از صدمهٔ سنك سنکین دلان نکاه دار بقوت مرك چومرغ جان ما از قفص قالب بیرون خواهد رفتن شاخهای درخت سبز سعادت مرغ روح مارا بنما تادر آرزوی آن پر وبال خوش بزند وبنشاط بی اکراه بیرون پرد شعر

همم تو بعنایت الهی | آنجا قدمم رسان که خواهی
از ظلمت تن رهاییم ده | با نور خود آشناییم ده
روزی که مرا ازمن ستانی | ضایع مکن ازمن آنچه آنی
وان دم که مرا بمن دهی باز | یک سایه (۱) زلطف برمن انداز
با تو چو قرین نور کردم | چون نور زسایه دور کردم
آن سایه نه که (۲) ازچرخ دورست | آن سایه که او چراغ نورست
من بی کس و رختها نهانی | هان ای کس بی کسان تو دانی
تاچند کنم زمرك فریاد | کرمرکم ازدست مرك من باذ
کربنکرم آنچنانکه رایست | این مرك (٤) نه مرك نقل جاییست
مرغ ملکی برون شد ازکام | درمقعد صدق یافت آرام
خاکی بکنار خاکی پیوست | عرشی بطناب عرش زد دست
ازخورد کهی بخوابکاهی | وزخوابکهی ببزم شاهی

که [والناشطات نشطا] افتتاح مقالات بحدیثی کنیم از احادیث مصطفی علیه السلام لقد جاء فی دررالاخبار عن النبی المختار علیه افضل الصلوت واعلاها

(۱) سایهٔ لطف نسخه.

وا کرم التحیات واسناها انه قال لحارثة صباح یوم کیف اصبحت یا حارثة قال اصبحت مؤمنا قال ان لکل حق حقیقة فما حقیقة ایمانك قالت عزلت نفسی عن الدنیا فاظماءت نهاری واسهرت لیلی فکانی انظر الی عرش ربی بارزاً وکانی انظر الی الجنة یتزاورون والی اهل النار یتغاؤون فقال النبی صلی الله وسلم اصبت فالزم ثم اقبل الی اصحابه وقال [هذا عبد نورالله قلبه بنور جلاله] سیدالمرسلین چراغ آسمان وزمین صلی الله علیه روزی میان جمع روی بحارثه کرد رضی الله عنه وکفت ای حارثه امروز چون برخاستی از خواب کفت مؤمن برخاستم مؤمن راستی مؤمن حقیقی مؤمن بی کمان مؤمن بی تقلید

شعر

آن جای که احرار نشینند نشستیم وان کار که ابرار کزیدند کزیدیم
دیدیم که در عهدهٔ صدکونه وبالیم خود را بیکی جان زهمه باز خریدیم
ما را همه مقصود بآمرزش حق بود المنة لله که بمقصود رسیدیم

پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمودکه هر راستی را نشانیست وهر حقیقی را علامتیست نشان ایمان توچیست کفت یارسول الله من از دنیا دورشدم که دنیا را دام غرور دیدم وحجاب نور دیدم بروز تشنه صبر کردم وشب بیدار بودم واین ساعت معین عرش رحمان را بچشم ظاهر می بینم چنانك خلق آسمان می بینند واهل بهشت رامی بینم با این چشم ظاهرمیان بهشت یکدیکر را زیارت میکنند وکنار میکیرند واهل دوزخ را با این چشم می بینم که غریو می کنند وفریادشان بکوش ظاهر می شنوم رسول الله صلی الله وسلم فرمود [اصبت فالزم یافتی] راه راست دیدی آنچ می بینی هم برین روش محکم باش تاآنچ دیدی مقام توشود وملك توشود زیرا دیدن دیکرست وملك شدن دیکر از ان رسول الله صلی الله علیه وسلم روی بیاران کرد وفرمود [هذا عبد نورالله قلبه

بنور جلاله] این بنده آن بنده است که خدای عز وجل   شعر

آن سرمه کش بلند بینان   در باز کن درون نشینان

چشم دل این مردرا سرمهٔ معرفت کشیده است وچشم ودل اورا منور کردانیده است   شعر

کر پردهٔ هستیت بسوزی بریاضت   بیرون شوی زین ورطه که این خلق درانست
پنهان شوی از خویش وز کونین بیکبار   بر دیده تو این سر آنکه بعیانست
این عالم نفی است ودر اثبات توان دید   سرکشته درین واقعه این خلق از انست

چون حارثه طاعت خود را پیش آورد که روز بروزه بودم وشب بیدار واز دنیادور شدم تا اینها دیدم وشنیدم آنچ خلق نمی بینند ونمی شنوندا رسول الله صلی الله علیه وسلم بلطف اورا بیدار کرد که نماز خودرا مبین نیاز خودرا مکو آن بعنایت وبخشش حق دان   شعر

از ما وخدمت ما چیزی نیاید ای جان   هم تو بنا نهادی هم تو تمام کردان
دار السلام مارا دار الملام کردی   دار الملام مارا دار السلام کردان

بازسپید پرید از دست شاه بدستوری بر کوشهٔ بام نشست طفلان درفرو جمال آن باز حیران شدند تو تو میکنند از دورومی پندارند که آن باز سلطان از بهر (۱) توتو وتی تیٔ ایشان نشسته است ندانند که آن باز بعنایت پادشاه بکوشهٔ آن ویرانه نشسته است [نور الله قلبه بنور جلاله] یعنی مکو که روز چنین کردم وشب چنان کردم الا بکو که آن خداوندی که روز را منور کرد وشب را مستتر کرد بعنایت وبخشش خویش بردل ودیدهٔ من رحمت کرد بیت

(۱) از بهر تی تی وتوتو نسخه.

دل کیست کو حدیث خود و در خود کند　　پیدا بود که جنبش دل تا کجا رسد

[لاتکونوا من ابناء العمل وتکونوا من ابناء الازل] زاهدان از عمل اندیشند که چنین کنیم وچنان کنیم عارفان از ازل اندیشند که حق چنین کرد وچنان کرد واز های وهوی عمل نیندیشند　　شعر

عارفان چون دم از قدیم زنند　　های وهو را میان دو نیم زنند

[الزاهد یقول کیف اصنع والعارف یقول کیف یصنع]　　شعر

زاهد از ترس گفته من چکنم　　در میان چنین محن چه کنم
عارف از عشق گفته او چکند　　عجب از بهر من خدا چه تند
نظر آن بود بسوی خودی　　که کنم نیک نکردم ببدی
نظر این بود بسوی خدا　　نکرد وایما بروی خدا
نظر الزاهدین فی الاعمال　　نظر العارفین فی اضمحلال
صحوة الزاهد من الاعمال　　سکرة العارف من الاجلال
عمل البر متکا الزاهد　　مطمح العارف لدی الواحد
ذا یری نفسه بفعل البر　　ذاک فی الحق شاهد فی السر
ذاک احسانه مدی معدود　　عارف الحق هادم المحدود
ذاک فی الارض عمره یفنی　　عارف الحق طار فوق ضحی
عارف الحق بالبقاء سما　　زاهد اندر میان خوف ورجا
مسکن الزاهدین فی الفرش　　همة العارفین ذی العرش

زاهد می کوید آه آه چه کنم من عارف می کوید آه تاچه کنند
سیر زاهد هر مهی یك روزه راه سیر عارف هردمی تا تخت شاه

رخ چو بنمود آن جلال ترا پاك بربود آن کمال ترا

شعر

هرکه آید بسوی او زحقیقت خبری اندر و از بشریت نه بماند اثری
اتفاقی نبود همت او را بعلل کرهمه علت کیرد زعلی تا بثری
هرکه از خود متلاشی شود ومحو زخویش بسوی او کند از عین حقیقت نظری
جو هری بیند صافی متحلی بجلل متمکن شده در کالبد جانوری
تو بصورت چه قناعت کنی از صحبت او رو دکر شو تو بتحقیق که شد او دکری

شعر

زاهدی چیست ترك بدکفتن عاشقی چیست ترك خود کفتن

آورده اندکه پادشاهی بود عالم خدای ترسی رعیت پرسی خداوندا پادشاه عهد مارا برداد وعدل وانصاف ثابت دار وآن پادشاه رامیران بودند بعضی اهل قلم که تدبیر ملك را از مدبرات امر تعلیم کرده بودند قلمشان چون قلم فرشته دست راست نرفتی الابخیرات مکر تزویر ومظلوم شکنی را زهره نبودی که کرد دفتر وقلم (۱) ایشان کشتی دفترهای ایشان در دیوان روشنایی دادی همچون نامهٔ مومنان در دیوان قیامت وبعضی بندکان اهل شمشیر وعلم بودند جان باز شعر

در رزم چو آهنیم ودر بزم چو موم بر دوست مبارکیم وبر دشمن شوم

یك غلامی بودبی دست وبا ترازهمه در قلم اورا هنری نی در علم اورا

(۱) وقلمشان نسخه (۲) با اوکفتی ورازاوبا ایشان نکفتی نسخه.

قدرتی نی پادشاه اورا از همه دوستر داشتی ومقربتر راز ایشان بااوباز(۲) کفتی بخلوت ورواز اوبازنکفتی باایشان وخلعتها وجامکیهای او از ایشان افزون بودی وسوسه سرمهٔ حسد دردیدهٔ ایشان می کشید چنانك در قصهٔ یوسف وبرادران عنایت پدر با یوسف بود برادران بران که پنهان دست می خابیدند از حمیت وغضب که [لیوسف واخوه احب الی ابینامنا] باهم بخلوت میکفتند آخر بچه هنر بچه خدمت بچه صورت اورا برما چندین فضیلت نماید وچون کسی بدی کس را بکوید در غیبت بردل ورخ اوداغ عداوت بنویسند تا چون بهم رسند بینایان بینند ونابینایان هم کمان برند شعر

آنهاکه محققان وره بینانند احوال ترایکان یکان میدانند
لیکن بکرم پردهٔ کسراندرانند زان سان که زمانه میرود میرانند

پادشاه وآن غلام خاص در پیشانیٔ امیران ودر چشم ایشان ودر کفت ایشان بداندیشی وبد کویی ایشان می دیدند که لابداثر غیبت درپیشانی وچشم(۱) وکفت پیداست چنانك خدای تعالی میفرماید رسول را از بهر غیبت منافقان که [ولتعرفنهم بسیماهم ولتعرفنهم فی لحن القول] اما می دانستند ونادانسته می کردند شعر

میدان ومکوتانشود رسوایی زیبایی مرد هست درکنجایی

روز رسواییٔ خود در پیش است [یوم تبلی السرایر] باشد که پیش از ان روز توبه کند حالی اورا رسوا نکنیم آن امیران بایکدیکرمی جوشیدند که چه (۲) کویم پادشاهست حا کست دست دست اوست اکر بی انصافست

---

(۱) ودر چشم ایشان نسخه (۲) چه کنیم نسخه.

که کوید که مکو واکر روز راشب کوید که کوید که خطا است   شعر

کر قامت سرو را دوتا میکویی   ور ماه دو هفته را جفا میکویی
اندر همه عالم این دل و زهره کراست   تا با تو بکوید که چرا میکویی

جُنِنّا بِلَیلی وَهِیَ جُنَّت بغیرنا   واخری بنا مجنونةٌ لایزیدُها

ما عاشقیم بر تو تو عاشق بر آینه   ما را نکاه بر تو ترا اندر آینه
از دود آه خویش جهان زاسیه کنم   تا هیچ صیقلی نکند دیکر آینه

روزی یکی از ان امیران که کرم دماغ تر بود وبی صبر تر بود کفت ای امیران وای برادران اکر شمارا صبر هست باری مرا نیست امروز بروم زانوزنم بخدمت سلطان وخاك برسر کنم اکر بکوید چیست بکویم   رباعی

کفتی که سر اشك تو چرا کلکون شد   چون پرسیدی راست بکویم چون شد
خونابهٔ سودای تو می ریخت دلم   چون جوش برآورد زسر بیرون شد

رباعی

کارم چو زدل بجان رسانیدی بس   دودم بهمه جهان رسانیدی بس
از پوست برون رفت مکن بی رحمی   چون کارد باستخوان رسانیدی بس

کفتند ای برادر راست میکویی الا از بهر دل (۱) ماجند روزی دیکر

(۱) خاطر ماروزی چند صبر کن که نسخهٔ.

صبر کن که الصبر مفتاح الفرج کفت صبر کنم تا چه شود کفتند تا فرصت نکاه داریم
شعر

مرغ را بینی که بی هنکام آوازی دهد

سر بریدن واجب آید مرغ بی هنکام را

کفت وقت کدام باشد کفتند روزی که پادشاه خوش طبع (۱) باشد باشد وکشاده باشد وباما خندان باشد آن ساعت رحمت (۲) درجوش باشد و دریای رحمت بجوش آید [اغتنموا الدعاء عندالرقة] رسول می‌فرماید که آن ساعت که دلهای شما تنك شود ودیدهای شما پر آب شود سوزی ونیازی پیدا شود آن ساعت وقت حاجت خواستن است غنیمت دارید که در آن ساعت در رحمت بازست حاجتها بخواهید از حق تعالی رباعی

ای باد سحر بکوی آن سلسله موی / احوال دلم بکوی اکر باشد روی
ورزانکه برآب خود نباشد مه روی / زنهار مراندیدهٔ هیچ مکوی

زین من وصبر من تا چه شود / کرمرا آتش بسوزد کو بسوز

تا روزی پادشاه شکارهای خوش (۳) کرده بودوسخت شادمان وخندان بود پادشاه (٤) ابدوازل را شکا عزیز دل عاشقانست که [ان الله یفرح بتوبة عبده المؤمن] زهی تقاضای رحمت که بندکانرا بکریزاند بغیرت وبیکانه کند وباز شکار کند برحمت

---

(۱) وکشاده باشد نسخه (۲) آن رحمت درجوش باشد (۳) عجب کرده بود نسخه (٤) پادشاه ازل وابد نسخه.

رباعی

ای آنکه ز خاک تیره نطعی سازی	هر لحظه درو صنعت دیگر بازی
که مات کنی و که بداری قایم	احسنت زهی صنعت با خود بازی

امیران چون شاه را شادمان دیدند ودرهای رحمت راباز یافتند جمله بخدمتش زانو زدند وکفتند ای شاه عالم چند چند آخر مارا کشتی عادت کرم تو نبود این مدتهاست که ریسمان دل ما کره بر کره است چون رشتهٔ تب ببرس ازشب دود آلود واز شفق خون آلود	شعر

از زلف بیاموز کنون بنده خریدن	کز چشم بیاموختهٔ پرده دریدن
فریاد رس آنرا که بدام تو در افتاد	یا نیست ترا مذهب فریاد رسیدن
ما صبر گزیدیم بدام تو که در دام	بیچاره شکاری خفه کردد ز طپیدن
زین روکه رضای تو باندوه تو خفتست	اندوه تو ما را چو شکر شد بچشیدن
زین روی نیاریم غمت خورد بیکبار	زیرا که شکر هیچ نماند بمزیدن[1]
بشنو سخن بنده سنایی و مکن جور	کار زد سخن بنده سنایی بشنیدن

پادشاه کفت چه کرده‌ام در حق شما کفتند ما بندکان تویم از جان عزیز تو چه بود از رضای تو دریغ نمی داریم در صف جنك وقت نفسی نفسی جان بازیهای ما را دیدهٔ چکونه اسیت که فلانرا برسر ما بدین حد برکزیدهٔ بچه هنر بچه نیك بندکی اما از چه تقصیر آمد از ما حا کمی وفرمان داری ما	شعر

آنکس که ببندکیت اقرار دهد	با او تو چنین کنی دلت بار دهد

آخر اوچه بندکی میکند که آن بندکی لطیف است ودر نظر مادر نمی آید بادشاهی کن ومارا اندکی خبر کن که آن کدام بندکیست تاماهم بکوشیم وهنر خود بنمایم کفت چه کویم آنچه اومیکند شمانتوانید کردن شعر

کرسخن بروفق عقل هر سخنور کویمی | شک نبودی کین سخن با خلق کمتر کویمی
کوکسی کاسرار چون بشنود دریابد سخن | پیش او هر ساعتی اسرار دیکر کویمی
کوکسی کز وهم پای عقل برتر می نهد | تا سخن با او بسی از عرش برتر کویمی
کوکسی کز سینه کرسی ساخت وز دل عرش ساخت | تا نشان عالم صغریش در بر کویمی
کوکسی کز قعر ظلمت پا نهد یک کام پیش | تا ز نور فیض دریای منور کویمی
کوکسی جوهر شناس کوهری دریای علم | تا که سر هفت در چار کوهر کویمی
کوکسی صاحب مشامی کزمین بویی شنید | تا ز مشک تبت عود معنبر کویمی
کوکسی کو عبره خواهد کرد زین دو زخ سرا | تا من از صد نوع با او شرح معبر کویمی
کر دل عطار پست خاک نقشین نیستی | از بلند شعر فوق هفت اختر کویمی

کفتند ای شاه عالم آخر مارا امتحان کن اکر از عهده بیرون نیایم خودرا بشناسیم وفضیلت اورا بدانیم واز حسد ووسوسه فارغ شویم بعد از ان جنك باخود کنیم نه باخیال شاه شعر

کر دل دهیم از سر جان برخیزم | جان بازم واز جان وجهان برخیزم
من بنده بخوی تو نمی دانم زیست | مقصود تو چیست تا از آن برخیزم

که هرکه رنج وبلا را از کناه خود کیرد مستغفر باشد بادشاه را عادله کفته باشد روشنایی باید وزود خلاص بیندکه [قل لمن فی ایدیکم من الاسری

ان یعلم‌الله ما فی قلوبکم خیرا یوتکم خیرا مما اخذ منکم] ای محمد اسیران وبستگان غم را بگوکه از من درین رنج واسیری اگر آن کس که شما بتقدیر نافذ او اسیرید درین حالت دردل شما اندیشهٔ نیك بیند هرچه از شما یاوه شد بیش از ان وبه ازان دهد پادشاه فرمودکه یك هنر این غلام من آنست که دایما نکرد وچشم از روی من برنمی دارد کفتند ای شاه عالم پس زود تربکو این سهل کاریست ماهمه روزشب بعد ازین ترانکریم خاك برسرکارهای دیکر ازین خوشتر کارچه باشد شعر

آنکس که ترا بیند وشادی نکند　　　سرزیر وسیه کلیم وسرکردان باد

جمله امیران ازین شادی سجده کردند وسلاحها از خود بکشادند (۱) وانداختند وکفتند بعد ازین سلاح ماروی تو صلاح ما کوی توجهی بدرخانه وفضل بسیار صف کشیدند وبرروی پادشاه نظر میکردند باخود میکفت شعر

مسی از زربیالودی ومی لافی چه سود اینجا

که رسوا کردی ای لافی چوسنك امتحان بینی

شعر

دعوی عشق کردن آسانست　　　لیك اورا دلیل وبرهانست

در کوش حاجب خاص بکفت که برو بطبل خانه هرچه آنجاست از کوس ودهل بکوتا همه را بربام قصر آرند وازین روزن بیکبار در اندازند رفتند وچنان کردند بیکبار بانکهای باهیبت وزلزله بر خاست همه چپ وراست

---

(۱) کشادند نسخه.

نکریستند که بارکاه چه میشود وچشم اودر دخ شاه ماند که سیای شاه چه‌میشود [مازاغ‌البصر وما طغی] ای عزیز من مقصود ازین قصهٔ پادشاه نیست امیران وسپاه نیست مقصود ازین پادشاه نه پادشاه است بلك حضرت (۱) آله است تعالی وتقدس مقصود ازین امیران نه امیرانند بلك فرشتکان هفت آسمان اند [لایعصون‌الله ما امرهم] چون فرمان آمد که شمارا از مسکن زمین معزول کردیم واین ولایت را باقطاع بآدم دادیم همه فریاد برآوردند که [اتجعل فیها من یفسد فیها] در زمین قومی آوری که فساد کنند ومعصیت وخون ریزی کنند [ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك] ومارا معزول میکنی که روزشب بخدمت مشغولیم وبندکی وتسبیح وتقدیس جواب فرمود جل‌جلاله که این هست الا من از ایشان خدمتی می دانم که از شما آن خدمت نیاید کفتند عجب آن چه خدمت باشد که از فرشتکان پاك نیاید واز بنی آدم آلوده بیاید رسول کونین پیشوای ثقلین محمد مصطفی صلی‌الله علیه چون شب معراج اورا جلوه کردند عجایب وغرائب هفت آسمان را بروی عرضه کردند نظر از جمال لایزال برنکرفت بهشت ودوزخ بروعرضه کردند عرشی وکرسی برو جلوه کردند البته نظر از جمال الوهیت بر نکرفت [مازاغ‌البصر وماطغی]

شعر

چون نهان وآشکارا نزد تو یکسان شود — صحبتت پیوسته کردد خدمتت آسان شود
آفتابت راست کردد رونماید بی نقاب — ذرهٔ سایه نماید هرچه خواهی آن شود
اینت اقبال وسعادت اینت بخت وروزکار — زندهٔ باجان نبرد زندهٔ بی جان شود
فاش کویم برکشایم رازمردانرا ولیك — هرکسی طاقت ندارد زانکه سرکردان شود

والحمدلله اولا واخراً وصلی الله علی محمد وآله

---

(۱) حضرت عزت نسخه.

﴿ المجلس الرابع ﴾

من اسراره نورنا الله بمشارق انواره
من الوعظيات الشريفة

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله مقدر الکاینات ومدبر الموجودات وباریها معید الخلایق علی صعید الحشر لیوم النشر ومبدیها مجری الفلک الدوار فی لجة الخضراء والفلک علی صفحات الماء ومرجیها مظهر کتایب السحایب علی اکناف الهواء ومنشیها فاذا سلت البروق سیوفها علی اعجاز العوادی وهوادیها ارسلت سهام الاقطار الی اغراض الاقطار(۱) ومرامیها ونادی خطیب الرعد علی منبر الغیم تبارک الله مجریها ومرسیها العلیم الذی لا یعزب عن علمه خطوات الاقلام فی مجاریها البصیر الذی لایخفی علی بصره اصناف الدرر فی اعطاف الاصداف ومطاویها السمیع الذی یسمع برید اصوات الانام فی غلبات الظلام ودیاجیها وترصیع الالحان من الاطیار علی اغصان الاشجار ومراقیها المتکلم بکلام ازلی (۲) قدیم جل عن نغمات اللغات وحرکات اللهجات وتقدس عن رسوم رفع ظروف وحروف یوالیها فی القراء تالیها ونشهد ان لااله الاالله وحده لاشریک له ونشهد ان محمدا عبده ورسوله صلی الله علیه وعلی آله خصوصا علی ابی بکر التقی وعلی عمر النقی وعلی عثمان الزکی وعلی علی الوفی وعلی جمیع المهاجرین والانصار وسلم تسلیماً کثیرا

مناجات . ملکا وپادشاها جان مشتاقان لقای خودرا که از دریای هستی بکشتیٔ اجتهاد عبور می جویند بسلامت وسعادت بساحل فضل ورحمت خویش

(۱) الاوطار نسخه (۲) قدیمی ازلی نسخه.

برسان دردمندان فراق لقای خودرا بمرهم ودرمان امان خویش صحت وعافیت ابدی روزی کردان دیدهٔ دل هریکی را بتماشای انوار (۱) وازهار بستان غیب کشاده کردان شب روان خلوت را در ظلمات هواو شهوت از کمراهی وبی راهی نکاه دار ای خدایی که بامراهبطوا مرغان ارواح مارا بدام ودانهٔ قالب خاکی محبوس کردی بکمال فضل خویش ازین دام کاه صعب بکشاو عالم غیب رانمایا (۱) یاالله العالمین ویا خیرالناصرین ابتدای کلام وآغاز پیغام (۲) بحدیثی کنیم ازاحادیث رسول صادق محمد مصطفی مجتبی معلی صلی‌الله علیه [وما ارسلناك الا رحمة للعالمین] روی فی‌الاخبار عن‌افصح‌الاخیار انه قال [ان‌الله تبارك وتعالی عبادا امجادا محلهم فی‌الارض کمحل المطران وقع علی‌البر اخرج‌البر وان وقع علی‌البحر اخرج‌الدر] چنین می فرماید مصلح هر فساد کلید هرمراد پناه مطیع وعاصی رهنمای دانی وقاصی صلی‌الله علیه که خدای خالق زمین وزمان را مبدع طبقات هفت آسمان را خداوند بی کیف را سلطان بی حیف را در جهان آب وکل بندکانند با کتر از جان ودل شعر

آنهاکه ربوده الستند | ازعهدالست بازمستند
تاشربت بیهودی چشیدند | ازبیم وامید بازرستند
درمنزل دردبسته پاینده | درداون جان کشاده دستند
رستندزعین وغیب هرکز | دل درازل وابد نه بستند
چالاك شدند پس بیك کام | ازجوی حدوث بازجستند
برخاسته ازسرتصدر | برمسندخواجکی نشستند
فانی زخود وبدوست باقی | این طرفه که نیستند وهستند
این طائفه اند اهل توحید | باقی همه خویشتن پرستند

---

(۱) نمای نسخه (۲) پیام نسخه.

حق تعالی چون بندهٔ را بشا (۱) یستکی قرب خود قبول کند واورا شراب لطف (۲) بچشاند ظاهر وباطنش را از ریا ونفاق صافی کند محبت اغیار را در باطن او کنجای نماند مشاهد لطف خفی کردد بچشم عبرت در حقیقت کون نظاره کند از مصنوع بصانع می نکرد واز مقدور بقادر می رسد آنکه از مصنوعات ملول کردد وبمحبت صانع مشغول کردد دنیا را پیش او خطر نماند عقبی را برخاطر اوکذ (۳) رنکند غذای او ذکر محبوب شودتنش (٤) در هیجان شوق معبود (٥) دل در محبت محبوب می کدازد نه روی اعراض دارد ونه‌سامان اعتراض چون بمیرد وحواس ظاهرش از دور فلك بیرون آید کل اعضاش از حرکت طبیعتش ممتنع کردد این همه تغیر ظاهر را بود ولکن باطن از شوق ومحبت پربود باخلق مردکان وباحق زندکان می‌فرماید که این بندکان رحمت عالم اند بدیشان بلاها دفع شود زینهار خلق اند در روزی ببرکت ایشان بازشود ودر بلا بسته شود برمثال باراند هرجا که بارند مبارك باشند وبرکت باشند آب زندکانی باشند باران اکر برزمین بارد کندم ونعمت بار آرد واکر بردریا بارد صدفها پردرکند ودر وکوهر روپاند بعضی محققان کفتند مراد ازین خشکی قالب وصورت آدمیانست که ببرکات صحبت اولیا آراسته کردد وعمل وزهد ونماز وشفقت ورحمت وخیرات وصدقات ومسجدها ومنارها ومعبدها وپلها ورباطها وغیر آن این همه خیرات ظاهر در عالم از صحبت آن بندکان حاصل شده است واز ایشان دز دیده اند واز ایشان آموخته اند ومراد از باریدن بردریا زنده کردانیدن دلهاست وبناشدن دلها وروشن شدن دلها از صحبت ایشان وآراسته شدن نوعروس جان بجواهر علم ومعرفت وشوق وذوق

---

(۱) شایستهٔ مقام قرب کرداند نسخه (۲) لطف ابدبچشاند نسخه (۳) درباطن اوکذر نماند نسخه (٤) کردد وتنش نسخه (٥) معبود ی ناز دو وجان درمحبت نسخه.

شعر

آن عزیزان که پردهٔ عین اند	در خرابات قاب قوسین اند
گاه در عقبهٔ مجاهده اند	گاه در مجلس مشاهده اند
همه هم باده اند و هم مستند	همه هم نیستند و هم هستند
نیست گشته همه بعزت هست	علم بی نیازی اندر دست
جسم شان تا ولایت آدم	رسم شان تا نهایت عالم
خمشانی زجنت آبین تر	ترشانی ز شهد شیرین تر
جان فروشان بارگاه عدم	خرقه پوشان خانقاه قدم
همه از روی افتقار و وله	لا شده در کمال الا الله
نور دیدم در او روند دیکی	همچو ماهی رونده بر فلکی
که همی کرد از ان ولایت دور	خرقها شان بتابشی پر نور
خواستم تا دران طریق شوم	خواستم تا ازان فریق شوم
عاشقی زان صف سقیم صحیح	پیشم آمد خموش لیک فصیح
دست برمن نهاد و گفت بنیست	هم بدینجا که جای جای تو نیست
باز پرسوی لایجوز یجوز	رشته در دست صورتست هنوز

یعنی حجرهٔ دل ساکن شدند وهرچه ماسوی الله بود از دل بیرون کردند از بهشت ودوزخ وارواح واجسام وغیر ان الا ترك طلب حق جل جلاله نکردند پس سه چیز آمد طالب وطلب ومطلوب پس چون بذین مقام

رسیدند در نکریستند زنار ترسایی ثالث ثلاثه برکردن وجود خود دیدند از سرادقات عرش خطاب [ولا تقولوا] بشنیدند چندان دیده وعقل در برابر بداشتند که طالب وطلب فانی شد پس فرد مطلق باقی ماند شعر

زان می خوردم که روح پیمانهٔ اوست — زان مست شدم که عقل دیوانهٔ اوست
دودی بمن آمد آتشی برمن زد — زان شمع که آفتاب پروانهٔ اوست

لمعان ینبوع اعظم جلال قدس حق از مشرق [افمن شرح الله صدره للاسلام] چون طالع شد نه حس ماند نه خیال نه وهم مانده نه عقل (۱)

شعر

تنا پای آن ره نداری چه پویی — دلا جای آن بت ندانی چه جویی
ازین ره روان مخالف چه چاره — چو برلاف کاه سرچار سویی
اکر عاشقی کفر وایمان یکی دان — که درعقل رعناست این تنک خویی
توجانی وآنکاشتستی که شخصی — توآبی وپنداشتستی سبویی
همه چیز را تا بجویی نیابی — جزاین دوست تا رنیابی بجویی
یقین دان که تو او نباشی ولیکن — چوتو درمیانه نباشی تو اویی

آدمی اول نطفه بود آنکه علقه آنکه مضغه پس حق تعالی فریشتهٔ را مسلط کند بررحم مادران که اورا ملك الارحام کویند فرمان آید که ای فرشته نقش کن آن فرشته از لوح محفوظ نشان صورت برداشته بود بیرون از رحم برابر رحم بایستد ونقاشی کند بفرمان خدای عز وجل چون نقش صورت

(۱) ماند نسخه.

تمام کشت فرمان آید که ای فرشته باز روکه مارا باوی سریست بعد ازان
جان اندروی ترکیب کند وهیچ کس نداندکه جان چه چیزست بعد از
جان امر آیدکه بنویس رزق اورا وعمل اورا وبنویس که شقیست یا سعید
آدم را چون بیافرید جان را فرمان دادکه تابسروی اندر آمد سرش که از
گل بود گوشت واستخوان وپوست گشت آن باقی همه گل چشم باز کردتن
خود را دید گل تاهمه فضلها از خدا بیند آورده اند از قصهٔ عازم که از بنی
اسرائیل بود روزی (۱) بیرون آمد از فساد خانهٔ خویش وبسوی بیابان
رفت (۲) تا رسید بجایی وقومی دیدکه کشت کرده بودند وتیمار داشته تا
کشتشان تمام (۳) رسید وبلند شده ودانها آ کنده شد لایق درویدن وخرمن
کردن شد آتش آوردند وآن همه کشت را سوختند باخود گفت ای عجب
سوختن اینچنین دخل درینشان نمی آید از انجا درگذشت وبتعجب (٤)
وحیران می رفت تا رسید بجایی مردی دیدکه باسنگی می کوشد (۵) تا آن
سنك را برگیردنمی (٦) تواانست برگرفتن ونمی توانست ازجا جنبانیدن سنگی
دگر آورد بالای (۷) آن نهاده می کوشید تاهردوراباهم بگیرد بجنبانیدن نتوانست
برگرفتن گفتم ای عجب تایکی بودنمی توانست برگرفتن(۸) اکنون که دوشدو گران ترشد
چون می تواند ازجا جنبانیدن رفت سنك سوم آورد پهلوی آن دونهاد چون
سه سنك شد هرسه را برداشت عازم این عجایب نیز بدید وباز در بیابان وروان
شد گوسفندی دیدکه پنج کس انرا نگاه می داشتند یکی برپشت گوسفند
سوارشده بود ویکی گوسفند برو سوارشده بود ویکی پستان گوسفند را
گرفته بودومی دوشید ویکی سر گوسفند را گرفته بود ویکی دنبه اش را
بدودست گرفته بود ویکی هر دوشاخش را گرفته بود وعازم
را دستوریٔ پرسیدن نی آنجا روان شده می رفت مادهسگی دید در

(۱) روزی ازفساد خانهٔ خویش بیرون آمد نسخه (۲) می‌رفت (۳) تمام‌رسیده‌نسخه
(٤) حیران وبتعجب نسخه (۵) می کوشید نسخه (٦) بردارد نسخه (۷) وپهلوی آن
نسخه (۸) ازجاجنبانیدن نسخه.

شکم اوسك بچکان جمله در شکم اوبیانك آمده عازم کفت چه عجبها دیدم چون بدر شهر رسید پیری را دید کفت ای شیخ در این راه که آمدم عجایبها (١) دیدم کفت چونست چه دیدی کفت دیدم قومی را کشت کرده بودند چون تمام شدآتش در زدند کفت آن مثالیست که خدای تعالی میخواست که ترا بنماید آنها قومی اندکه طاعتها کرده بودند آخر کار بفساد ومعصیت مشغول شدند خداوند تعالی عملهای ایشانرا حبطه کرد [وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباءً منثورا] کفت دیکر چه دیدی کفت دیدم مردی سنکی را میخواست که برکیردنمی توانست تا تمام قصه را بکفت پیر کفت این مثل مردیست که یك کناه کرد نزدیك اوآن عظیم وبزرك بودمی ترسید نمی توانست آنرا برداشتن واز ان اندیشیدن کناهی دیکر بکرد اندکی سبکترشد تا آن سنك چون دوشد دیدکه می جنبانید وچون سنك اولین تنها بود نمی توانست از جا جنبانیدن بعد از سوم بار کناهی وفسادی دیکر بکرد همه کناهها بروسهل شد وسبك شد کفت ای شیخ دیدم که کوسفندی بدان صفت که کفته شد کفت آن کوسفند مثل دنیاست آنك برپشت اوسوار بود پادشاهانند وآنك کوسفند بروسوار بود درویشانندکه ازمردمان چیزی کدایی میکنند وآنك دنبه اش را کرفته بود آن مثل مردیست که کارش بپایان آمده است واجلش نزدیك رسیده ونمانده است الا اندکی شعر

چندت اندوه پیرهن باشد بو کت آن پیرهن کفن باشد

وآنك دیدی که دوشاخ کوسفندرا (٣) کرفته بود مثل آنکس است در دنیازندکانی نکند الا بمشقت ورنج بسیار وآنك پستانش را کرفته بودند ومی دوشیدند بازرکان وخداوندان سرمایه وسود باشد وکفت دیدم ماده

(١) عجایبها دیدم کفت چه دیدی کفت دیدم نسخه (٢) کوسفند کرفته نسخه.

سکی سك بچکان دراندرون شکم مادر بانك می کردند کفت این مثل آنهاست که سخن بی وقت کویند ایشان بمثل سك بچکانند که هنوز در شکم مادرند وبانك می کنند

شعر

کر در سر وعقل وچشم داری وبصر بفروش زبان را وسراز تیغ بخر
ماهی طمع از زبان کویا ببرید زان می نبرند از تنهٔ ماهی سر

عازم کفت ای شیخ فهم کردم آنچ کفتی اکنون خانهٔ فلانه که بسیم می رود کجاست ودر کدام محله است می کویند سخت شاهده است ومن بهوس او آمدم شیخ سه بار برروی عازم تف کرد و کفت ای بدبخت پندهات دادند بکوش نکردی مثالها (۱) نمودند التفات نکردی من شیخ نیستم من ملك الموتم بدین صورت نمودم واین ساعت جانت رابستانم بامر حق ومهلت (۲) ندهم که آب خوری درحال عازم زرد شدن کرفت (۳) و کذاختن کرفت جانش را قبض کرد بفرمان رب العالمین

شعر

ای خداوندان مال الاعتبار الاعتبار وی خداوندان قال الاعتذار الاعتذار
پند کیرید ای سیاهیتان کرفته جای پند عذرخواهید ای سپیدیتان دمیده برعذار
پیش از آن کین جان عذرآور فروماند زنطق پیش از آن کین چشم عبرت بین فروماند زکار
درجهان شاهان بسی بودند کز کردون ملك تیرشان پروین کسل بود وسنان جوزاکذار
بنکرید اکنون بنات النعش وار از دست مرك تیرشاهان شاخ شاخ ونیزشاهان تارتار
درتو حیوانی وشیطانی وروحانی درست ازشمار هرکه باشی آن بوی روز شمار
باش تا ازصدمت صور سرافیلی شود صورت خوبت نهان وسیرت زشت آشکار

---

(۱) مثلهات نسخه (۲) ومهلت نسخه (۳) آغاز کرد نسخه.

مثنوی

سیرتی کان بر وجودت غالبست   هم بدان تصویر حشرت واجبست

اما بندهٔ که بحقیقت توبه کند وبسر گناه بازنکردد خداوند تعالی همه معصیتهای اورا طاعت گرداند [فاولئك يبدل الله سياتهم حسنات] کدام بازرگانی (۱) بود ازین سودمند تر که معصیت بنده طاعت گردد وجفا وفاشود ودوری نزدیکی شود وبیگانگی آشنایی گردد بردربود بیشگاه رود رسول فرمود صلی الله علیه وسلم بهیچ چیز فرزند آدم شادمانه ترازان نبود که درمیان بیابان عظیم رسد فرود آید وزانوی شتر ببندد وروی زمین را نهالین سازد ودست خودرا بالش کند وساعتی بخسبد چون از خواب بیدار شود درنکرد شتر رفته باشد وتوشه راه وپای افزار وقماش وی برشتر وشتر رفته همه را برده کاهی راست رودکاهی چپ هیچ جایی اثرونشان شتر نبیند دل بر هلاکی (۲) بهلد همانجا باز آید که شتر را گم کرده بود ناگاه شتررا بیند مهار دردست وپای افکنده روی بوی نهاده می آید از شادی پیوسته میکوید [اللهم انت ربی وانا عبدك] این بار گفت [اللهم انت عبدی وانا ربك] از غایت شادی خطا کرد خواست گفتن توخدای منی من بندهٔ توآن شادی غلط کرد وگفت یارب توبندهٔ منی ومن خدای تو بعد از ان رسول فرمود صلی الله علیه که خدای تعالی بتوبهٔ بندهٔ عاصی خویش از ان مردی که (۳) بیافتن شترشاد شد شاد ترست معنی شادی خداوند بتوبهٔ بنده آنست که چون بنده بچیزی شادشود آن چیز را عزیز دارد اکنون آن مرد تایب نیزنزد خداوند تعالی سخت عزیز باشد وفرمودکه بندهٔ بودکه کناه کند وآن کناه اورا دربهشت آرد کفتند چون باشد یارسول الله کفت آن کناه در پیش چشم وی ایستاده بود

(۱) بازرکان ازین سودمند ترباشد که معصیت نسخه (۲) دل برهلاکت نسخه (۳) مردی که شتر را یافت وبیافتن شترشاد نسخه.

وری مردم پشیمانی میخود وعذر میخواهد این پشیمانی وعذر آخر اورا بهشت اندر آورد (۱) بندهٔ روز قیامت جون نامهٔ (۲) پر کناه بیند راه دوزخ کیرد اورا کویند روی دیکر برخوان برخواند همه طاعت بیند از بهر آنك توبهٔ نصوح کرده وحق تعالی معصیتهای اورا بطاعت مبدل کردانیدن آن خدایی که ریك از بهر ابراهیم الخلیل آرد کرد وآهن را از بهرداود جون موم (۳) نرم کرد وکل را از بهر عیسی مرغ کردانید وخون حیض را غدای فرزندان کردانید معصیتها را بطاعت مبدل تواند کردن بروزکار رسول علیه السلام کفت شخصی بود مقبل تمار خرما فروختی زنی بیامد خرمای نیکودید بردکان تمار مقبل تمار کفت در دکان اندرون بهتردارم جون زن بدکان در آمد آن زن رابوسه داد ودرچادر اودر آویخت وآن زن اورا دفع می کردمی کفت بدکاری کردی بخداوند عاصی کشتی وبخواهر خود بمسلمانی خیانت کردی مقصود ذکر قصهٔ مقبل نیست مقصود آنست که تودانی که درمان کناه جه می باید کردن مقبل جون توبهٔ نصوح کرد این آیت بیامد [والذین اذا فعلوا فاحشة اوظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروالذنوبهم ومن یغفرالذنوب الاالله] جماعتی کویند این در شان بهلول نباش آمده است جابر رضی الله عنه روایت میکند که جوانی بود از انصار نام وی ثعلبه بن عبدالرحمن خدمت رسول کردی علیه السلام روزی بر در سرای یکی از انصار کذر کرد ودر آن نظر کرد جشم وی برروی زنی افتاد که خویشتن رامی شست بایستاد دروی بقصد می نکریست ناکاه بدلش آمد نباید که خدای تعالی وحی فرستد برسول در حق من از ان نظر شهوت پشیمان شد از مدینه بیرون آمد از شرم بذان کوه که میان مکه و مدینه است جهل شبان (٤) روز بدان کوه بود وزاری میکرد رسول علیه السلام ازوی می پرسید وآن جهل روز بودکه وحی نمی آمد تا کافران کفتند [ودعه ربه وقلاه] جبرائیل آمد که آن بنده

(۱) آرد نسخه (۲) روزنامهٔ نسخه (۳) موم کرد نسخه (٤) شبانه نسخه.

درمیان کوه فریاد میخواهد بمن از آتش دوزخ رسول علیه‌السلام عمر خطاب وسلمان فارسی رضی‌الله عنهما بفرستاد که ثعلبه بن عبدالرحمن را پیش آرید هردو از مدینه بیرون آمدند شبان دقاقه را پرسیدند کفت اینچنین کس که شمامی طلبید چهل روز است که هردو دست برمیان سر نهاده است ومی نالد که کاشکی جان من اندرمیان (۲) جانها بستدی ومرا روز قیامت زنده نکردی چون (۳) به آن کوه رسیدند بعضی از شب کذشته بود آن برون آمد ومی کفت [یالیتك قبضت روحی فی‌الارواح وتلاشت جسدی فی‌الاجساد] چون عمر اورا بکرفت کفت الامان الامان متی‌الخلاص من‌النار کفت یا عمر مرا وقتی نزدیك پیش رسول بر که وی اندر نماز باشد یا بلال اندر قامت باشد چون ثعلبه آواز قران خواندن رسول علیه السلام بشنید عقل از روی زایل شد وبرجای بیفتاد چون رسول از نماز فارغ شد بنزد ثعلبه آمد از پرتو نور رسول علیه‌السلام ثعلبه بخود آمد ودل باز یافت وکفت یارسول‌الله از تشویر کناه وخجالت کریختم رسول علیه‌السلام کفت آیتی آموزم ترا که بنده را بدان بیاس زند [ربنا آتنا فی‌الدنیا حسنة وفی‌الاخرة حسنة وقنا عذاب‌النار] کفت کناه من از ان عظیم ترست علیه‌السلام بکفت بل کلام‌الله عظیم ترست از کناه تو ثعلبه بخانه رفت سه‌شبان روز در نماز زار ونزار شد رسول علیه‌السلام براو وسروی‌درکنار نهاد فرمان آمد که معصیت اورا در کذرابیدم ثعلبه هم‌در ان دم از دنیا کذشت وبروی نماز کردند [انا لله وانا الیه راجعون]

رباعی

از روز قیامت جهان سوز بترس — وزناوك انتقام دلدوز بترس
ای درشب حرص خفته درخواب دراز — صبح اجلت دمید از روز بترس

(۱) ازمیان نسخه (۲) چون بکوه رسیدند نسخه.

كتبت كتاباً والفؤاد معذب

وقلبي على جمر الرضا يتقلب

وكنت أظن الموت أصعب فرقة

ففرقتكم عندي اشد واصعب

وصلى الله على محمد وآله الاكرمين.

﴿ المجلس الخامس ﴾

من بيانه نورنا الله بنور عرفانه ومن كلامه العزيز قدسنا الله بسره العزيز

بسم الله الرحمن الرحيم

وبه نستعين

الحمد لله الاول الذى ما وفى حق كبريائه مجتهد ولا جاهد الاخر الذى كل الى عتبة جلاله قاصد الظاهر الذى بهرت آياته العقول فلا يجحده جاحد الباطن الذى كل ذرة فى السموات والارض على وحدانيته علم شاهد السماء قبته وايوانه والارض فراشه وميدانه البسيط بساطه وشاذروانه قلوب العارفين اكرته والقضاء صولجانه الجنة رحمته وخازن الجنة رضوانه النار سجنه ومالكها سجانه القيامة مجمعه الاكبر ونظامه الاعظم وديوانه [فمن يعمل مثقال ذرة خيراً يره ومن يعمل مثقال ذرة شراً يره] مكياله وميزانه عم العالمين رحمته (١) واحسانه وشمل العاصين رحمته وغفرانه من غاص فى بحر اوصافه كل لسانه ومن جال فى ميدان جلاله تقاعس وان طال جولانه كل يوم هو فى شأن فاحذروا مخالفته من هذا شانه بعث نبينا محمدا صلى الله عليه العناية الازلية بضاعته وانشقاق القمر اشارته وان [يكاد الذين كفروا] تعويذه وتميمته [مازاغ البصر] وماطغى همة ورتبة الدنيا مفقوده والتقى موجوده والرب معبوده والمعبود مقصوده والله عاصمه وجبريل خادمه والبراق مركبه والمعراج سفرته وسدرة المنتهى موقده وقاب قوسين مطلبه ومرامه والصديق عاشقه ومستهامه الفاروق عدله وهمامه وذوالنورين ختنه وامامه والمرتضى شجاعه وصمصامه عليهم رضوان الله وسلامه

(١) ورأفته نسخه.

مناجات. ای ملکی که ذات باقی وقایمست وملکی ودولتی که توبخشی دایم
است ملك توحید مان توداده بی سابقهٔ خدمت وبی لاحقهٔ طاعت تاج زرین
[ولقد کرمنا] برفرق مانهادهٔ بنا شکری ما وتقصیری مابتاراج قهر از سرما
برمکیر دشمن ابلیس بقصدما کرد ماتکاپوی میکند ومکر هامی اندیشد تاجامهٔ
آشنایی از سرما برکشد ای خالق دشمن ودوست این بندکانرا دشمن کام
اومکردان دوست شفیع ونور رفیع پیغامبرماست صلوات‌الله علیه کمر شفاعت
برمیان بسته است وبرکوشهٔ صراط ایستاده تازمرهٔ امت را از دود عذاب
بسلامت کذراند آن آفتاب عالم را ورحمت بنی آدم را برما مشفق ومهربان
کردان وبستاریٔ خویش مارا از وخجل مکردان ای ملك ترا از ثواب دادن
مطیعان زیانی نی واز عذاب کردن مجرمان سودی نی بحق جکرهای کباب
کشته از تاب آتش محبت توکه جکر مارا بآتش فراق ابد سوخته مکردان
هرچ خواهی توانی میدانیم وهر عتاب که فرمایی سز اوار آنیم وجز فضل
ورحمت توحیله وچاره نداریم ای چاره کر بیچارکان وای پناه آوارکان سایهٔ
لطف ابدی برسرما انداز وانعام عامت که دل دوستانرا صدف در توحید کرده
است آلایش مارا بذان انعام آر ایش کردان صدف دل مارا بدست تلف
عذاب مده پیش خلف وسلف مارا رسوا مکن چون جهان بکام تست وفلك
غلام تست وقاهران آسمان وزمین مقهور توند ونیرات درخشان کدای نور
توند وملوك وسلاطین زکاة خوار دولت منصور توند از چنین دولتی که مارا
واقف کردی محروم مکردان واز چنین شرابی که لب مارا تر کردی مهجور
ومخمور مکردان مارا از خودبی خود کردان

شعر

بادهٔ عشق پرده‌ای ساقی   تا شود لاف عقل در باقی

از ان شرابی که در روزالست ذرات ارواح مست وار بلی کفتند تمام برماریز از دست صد هزار اندیشه وسوسه بازخر

شعر

ای ساقی ازان باده که اوّل دادی رطلی دو درانداز وبیفزا شادی
یا چاشنیٔ ازان نبایست نمود یامست خراب کن چو سربکشادی

آغاز وافتتاح این خبر بحدیثی کنیم از اخبار خوش آثار سرور ومهتر وبهتر عالم وآدم رسول ثقلین آفتاب کونین رحمت عالم فخر بنی آدم آنك پیش از انکه آفتاب وجودش از مشرق آب وکل برآید آثار نورش چون صبح عالم را از نور پر کرده بود چنانك می آرند که قحطی افتاده بود در مکه پیش ازین کافران نزدیك عبدالمطلب آمدند که آخر تدبیر این چیست کسی بایستی که حلقهٔ در رحمت بجنبانیدی وبر در قضا تقاضا کردی که آتش قحط دود از خلق برآورد هم اکنون نه حیوان ماند نه نبات هم اکنون نفی شود خطهٔ اثبات عبدالمطلب کفت مرا باری نه برآسمان آب رویست ونه در زمین اما نوری بود در پیشانیٔ من از عدن عدنان آمده برناف عبد مناف کرد کرده کذر کرده آنرا بودیعت بعبدالله دادند عبدالله بامانت بآمنه سپرد اکنون آن نور بعالم ظهور آمده است اورا بیارید تا بحرمت اواز خدا باران خواهیم باشد که بدولت وی کاری (١) برآید محمد را بیاوردند عبدالمطلب پیش او برخاست اورا در صدر نشاند کفتند طفلی را در صدر (٢) می نشانی کفت اکر چه بصورت من درصدر نشسته ام اما از بارکاه معنی غلغله می شنوم که او بصدر از تو حق تراست بعد از ان عبدالمطلب اورا بنواخت چنانك پادشاه زادکانرا بندکان

---

(١) اوکاری برآید نسخه (٢) برصدر نسخه.

می نوازند وبدر خانهٔ کعبه آورد با اوبازی می کرد واورا برمی انداخت چنانك عادتست که طفلانرا ببازی بدست براند ازند وکفت خداواندا این بندهٔ تست محمد وکریه بروی افتاده ایهٔ مهر (۱) قدیم را مهر بجنبید دریای رحمت بجوش آمد بخاری از جانب زمین برآمد برچشم ابرزد باران باریدن کرفت باطراف چاهها وکردابها ونباتها سیراب شدند عالم مرده زنده شد چون بسبب ذات مبارك اودر هنکام طفولیت کافران بت‌پرست از بلا خلاص یافتند روزی‌که این شفیع قیامت کمر شفاعت درمیان (۲) بندد وشفاعت آن رحمت بی پایان که روا دارد که مومنان در عقوبت مانند این مهتری‌که شمهٔ از فضایل اوشنیدی چنین می فرماید که [العلم حیات‌القلب والعمل کفارة‌الذنوب الناس رجلان عالم ربانی ومتعلم علی سبیل‌النجاة وسایرالناس همج ارتعوا فی ریاض الجنة قیل وماریاض‌الجنة قال حلق‌الذکر قیل وماالرتوع قال‌الرغبة فی‌الدعاء من احب‌العلم والعلماء لم یکتب خطیئته قط صدق رسول‌الله] رسول کاینات مهتر وبهتر موجودات صلی‌الله علیه چنین میفرماید که‌العلم حیات‌القلوب علم زندکیٔ دلهاست زیرا علم آکاهی دلهاست (۳) آکاهی زندکیست بی آکاهی مردکیست چون دست توبی خبرشود از سرماو کرما خبرندارد واز زخم‌خبر ندارد کویی که دستم مرده است اکنون اکر دل اشارت کند دست را که کوزه را برکیر ودست اشارت دل را فرمان نبرد اکر بعذری ورنجی باشد آن دست رامرده نکویند زیرا اشارت دلرا فهم میکند ومیخواهد که بکند اما منتظرست که تارنج از وبرود اما ان دستی‌که هیچ خبر نکنند ونداند از اشارت دل وهیچ عمل نکندودل راجاسوسی‌هم نکند که نداند که‌سرماست یا کرماست یاآتشست یا زخمست آن دست مرده باشد وهمچنین‌هرآدمی که نداند وحس نیابد که اثر کرمای طاعت چیست واثر سرمای معصیت چیست واثر زخم عتاب چیست آن شخص همچون دست مرده باشد صورت شخص ولی معنی نیست چنانك

(۱) لطف قدیم نسخه (۲) برمیان نسخه (۳) دلست نسخه.

برسر بستانها شخصی سازند از بهتر مترس شب کسی پندارد که پاسبانست که باغ وبستانرا نکاه میدارد اوخود کسی نباشد آنها که در نور صبح بدو نکرند دانند که کسی نیست [وتراهم ینظرون الیك وهم لا یبصرون] اکر تو از ظلمت نفس هوا بیرون آیی ودر نور صبح دل درایی وبنور دل بنکری اغلب خلق را در بوستان دین همچون آن مترس بوستان بینی

شعر

میدان فراخ ومرد میدانی نی — احوال جهان چنانکه میدانی نی

ظاهرهاشان باولیا ماندلیك — درباطن شان بوی مسلمانی نی

نعوذ بالله دکرجه میفرماید رسول محبوب [والعمل کفارة الذنوب] یعنی عمل صالح عملهای بد را محو کند وپاك کند مثلا تو اندیشیدی که فلان کس در حق من چنان (١) بد کرد وچنین سعی دشمنی کرد تراخشمی آمد که اورا بزنم ودر زندان کنم باز اندیشیدی که فلان روز چنین نیکویی کرد وچنین خدمت کرد واز بهر من با فلان کس جنك کر آن خشم ازتو رفت وکفتی نشاید چنین دوسترا آزردن آن خطا که کرده بودبقصدنبود وعذر خواستن کرفتی همچنین اکرم الاکرمین طاعتها فرمود وآموخت بندکانرا تا عذر خواه بدی وفساد شود چنانك داروها آفرید تادفع بیماریها باشد وجوشنها وزرهها وسپرها آفرید تا دفع زخم شمشیر وتیر نیزهٔ کناهان باشد شمشیرکر که شیطانست شمشیر تیز میکند وسپرکر که عقلست (٢) وعلم است سپر را محکم میکند وتیر تراش نفس پیکانرا سرتیز میکند وزره کر توبه حلقهای زره را تنك ومحکم میکند این عامل قهرست وآن عامل لطف ای براد رسوی تیغ می روی بی سپر وتوبه وطاعت مرود یکرجه میفرماید [الناس رجلان عالم ومتعلم علی سبیل النجاة] عالم همچون قلاوزست مر مسافران ره رورا (٣) بکار آید قلاوز

(١) چنین نسخه (٢) عقل وعلمست نسخه (٣) روان رابکار آید کسی را که نسخه.

کسی را که دل سفر آخرت ندارد چه‌داند قدر قلاوز عالم طبیبست مر علتهای صعب را بیمار زار داند قدر طبیب زرومال فدا می کند ومنت برجان خود می نهد مرده چه داند قدر طبیب دارو کسی را بکار آید که دردی دارد آنك درد ندارد بکوش می شنود اوچه داند قدر دارو را کسی را که درد چشم نیست داروی چشم را چکند آن را که درد چشمست نیم در مسنك داروی چشم پیش او صد هزار درم می ارزد

شعر

آن شنیدی که رفت دانایی بعیادت بدرد وندانی
گفت بادست ازین مباش حزین گفت آری ولی بنزد تواین
برمن این غم چوکوه پولادست چون تو زین فارغی ترا بادست

اکنون دانش راه دین ودانش مکر نفس ودفع مکر او ودانش راه روشنایی دل ودین آنکس داندکه روزی روشنایی دیده باشد وجان اوروزی دولت چشیده باشد واز ان دولت بروز محنت افتاده باشد وازمیان گلستان وسیبستان وشکرستان بی نهایت درتاریکی خارستان گرفتار شده باشد همچون آدم وحوا بهشت دیده ونعمت بهشت چشیده (۱) بشومیٔ مکر نفس وشیطان گندم معصیت ناگاه خورده واز چنان بهشتی وبستانی بچنین زندانی وخاکدانی افتاده که [اهبطو منها جمیعاً] لاجرم چندین سال گریان باشد ودست برسرمی زند ودر آفتاب گردد ومی گرید تا ازآب دیدهٔ او زمین هندستان چندین دار وها عقاقیر بروید آب دیدهٔ گناه کاران داروست در این جهان ودر ان جهان

شعر

گرنبودی سوز سینه وآب چشم عاشقان خودنبودی درحقیقت آب وآتش درمیان

---

(۱) بهشت نسخه.

تا آتش بچوب نرسد چکونه سوزد وچون یکسر چوب نسوزد از ان سر دیکر اب چون روان شود

بیت رباعی

ای شمع زرد روی که با اشک دیدهٔ سرخیل عاشقان مصیبت رسیدهٔ
فرهاد وقت خویشی می سوزومی کداز تاخودچرا زصحبت شیرین بریدهٔ

بعضی کویند شمع از بهر آن می کرید که آتش همخانهٔ اوشدست وبعضی می کویند از بهر آن می کریدکه شهد شیرین از خانهٔ اورفته است اوبزبان حال میکوید

شعر

حال شبهای مراهمچومنی داندوبس توچه دانی که شب سوختکان چون کذرد

پرسیدیکی که عاشقی چیست کفتم که چومن شوی بدانی

هرشبانکاهی که طاس مرصع زحل برسه (۱) پای چرخ می درخشید نسر طایر کرد هامون کردون می کردید (۲) مشتری ازباغ فلکی چون لاله از دامن باغ می تافت زهرهٔ زیبا پیش شمع جوزا برکارکاه ثریا دیبای چکلی می بافت هرشبانکاهی که چنین طناب ظلمت خود بکسترانیدی حبیب عجمی از عبادتکاه خود بنزد عیال باز آمدی وفرزندکان همه روز منتظر بوده که شبانکاه پدر دراید ومارا چیزکی آرد راست که چون نماز شام حبیب در آمدی دست تهی عرق خجالت برجبین اونشسته انکشت تشویر بدندان کرفته که بازن و فرزند چه عذر کویم عیال کفتی که هیچ آوردهٔ حبیب کفتی که (۳) کار فرمایم واستادکارم سیم حواله بروز آدینه کرده است آن

(۱) برسن پایهٔ چرخ نسخه (۲) دوید نسخه (۳) استادم وکارفرمایم نسخه

يك هفته عيال وفرزندان منتظر مى ماندند چون روز آذينه آمد وخورشيد وخشان سراز برج قير كون خود برزد حبيب از خجالت كنجى رفت ومى ناليد ومى كفت اى دستكير درماندكان حبيب راخجل مكردان ملك جل جلاله بزركى را بخواب نمود واز واقعهٔ او خبر دادكه حبيب باعيال هفتهٔ استكه باميد كرم ما وعده بروز آذينه مى دهد آن بزرك چندانى زروكندم ونعمت وكوسفندان وتحتهاى جامه وغير آن بخانهٔ حبيب فرستادكه درخانه نمى كنجيد همسايكان وخلق حيران ماندندكه اين از كجاست آرندكان كفتندكه كار فرماى حبيب عذر ميخواهدكه اين ما حضرى را خرج مى كنيد تا ديكر رسيدن كفتند سبحان‌الله حبيب مزدورى وخدمت كذام كريم كرده استكه چندين خزينه ونعمت مى كشيدند آن اندازهٔ كرم آدميان نيست مكر خدمت حق ميكرده استكه ا كرم‌الا كرمين است

شعر

لطفت بكدام ذره پيوست دمى كان ذره به ازهزار خورشيد نشد

شبانكاه حبيب از عبادتكاه خود بهزار شرم بازكشت كه امروز چه عذر كويم بهانهٔ مى انديشيد چون بنز ديك خانه آمد درين انديشه (۱) فرزندان وعيال در پيش دويدند دردست وپاى اومى افتادند وهمسايكان سجده مى كردند زهى كريمى كه تو خدمت اوكزيدى ومزدورى اوكردى زهى بخشنده زهى بخشاينده كه خانهٔ مارا همچوانبار پركوهر كرد خانه مال ونعمت را برنمى تابد تدبيرخانهٔ ديكرمى‌بايد كرد ايشان ازينها برمى شمردند وحبيب مى‌پنداردكه بروافسوس ميكنند وتسخر مى زنندكه هفتهٔ استكه مارا بآذينه وعده‌مى دهد چون آذينه آمد كريختى‌اين ساعت مى آيى خواست كفتن مرا افسوس مداريد از كوشهٔ بى كوشه آواز آمد از آوازى كه همه عالم از آدمى وپرى وفريشته

---

(۱) عيال وفرزندان نسخه.

خروشانند ونعره زنانند وربنا گویانند در ان آواز این بودکه ای حبیب ما
آن کرامت وعطای ملك قدوسست نه استهزا وافسوسست آن همه زرها
و گوهرها وتخته‌جامها وگوسفندان وشمع که ایشانرا (۱) فریستادیم‌مزد خدمت
تونیست حاشا از کرم ماآن استخوانیست که انداختیم پیش سگان نفس ایشان
آن نفس خصومت کرپیشین طلب بدگمان ایشان انداختیم تابذان استخوان
مشغول‌شوندعیال وفرزندن‌وترابتقاضای سخت از نماز وحضورمابرنیا ورند ای
نفس بترازان گاوی‌که در اخبار آورده اندکه در ساحلی‌از ساحلهای حق تعالی
گاوی آفریده است از مدت هزار سال پیش هرروزی که صبح بدمد آن گاواز
خواب بیدار شود صحرای آن ساحل را که چشم بکنار آن نرسد سبز وپرگیاه
بیند چندان بلند آن گیاه که گاو دروگم شود وآن گاو تنها اورا مزاحمی نی
درافتد وآن گیاهها راهمه بخورد جوع‌البقر ازین رونام نهاده‌اند طبیبان رنجوری
را چون شب شود آن همه گیاهها را خورده باشد آن گاو وفربه شده باشد
چنانك افزون از صفت بعد از ان نماز شام نظر کند دران همه صحرایك بند
گیاه نبیند آن گاو باخود گوید امروز چندین گیاه ببایست تامن سیر شدم
شکم پر کردم آه فرداچه خورم چندان آه کندوغم فردا بخوردکه همچنان
لاغرشود که بود وهیچ در یادش نیاید که بارها من چنین غم خورده ام بهرزه
وحق تعالی بخلاف گمان من صحرا را پرگیاه سبز وتازه گردانید چندین سالست
پاك آن قادری‌که رایت نصرت بر اولیای خود آشکارا کرد وآن قهاری‌که
براعدای خود آیت حجت پیدا کرد وآن کریمی‌که دوستان خود را خلعت
سیادت‌وسعادت پوشانید وآن عادلی‌که بردشمنان خودباران‌خواری ونگونساری
بارانید وحی فرستاد بران نبی با خبر محمد رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم ای محمد
مرا که آفرید کارم در عالم غیب در هرگنجی صد هزار گنجست که خاطر
هرنا گنجی بدان نرسد

---

(۱) فریستادیم ایشانرا نسخه.

مصراع

حجاب دیدهٔ نامحرمان زیادت باد

آن را که خواهیم برکزنیم خانهٔ سینهٔ وی را مفتاح خزاین غیب کردانیم تا کلام نا مخلوق ازوی خبر می دهد [هدیً للمتقین الذین یؤمنون بالغیب] دست ایشان بکنج نعمت غیب رسد در بحر آلا ونعما غریق شود در سرا بردهٔ قدم قدم بر بساط فضل نهند از کأس محبت شراب الفت چشیده وشخص دولت ایشان سر بثریا کشیده وقلم ولوح این رقم بروزکار ایشان زده [ان الابرار لفی نعیم] دران برکزیدن کسی را اعتراضی نی آن را که خواهم بردارم وآن را که خواهم فرو کذارم تانهادیکی را عیبهٔ عیب کردانیم وسرمهٔ بی خبری در دیدهٔ وی کشیم تا عسل کسل از شرابخانهٔ ابلیس علیه اللعنه می نوشد که [وان الفجار لفی جحیم] اما فتح بابی که طالبان شریعت وسالکان طریقت را باشد هیچ شیٔ از ایشان کردان نکرددوچون فتح باب اصلی بی وصلی از عالم غیب نه از عالم ریب از نزد عالم الغیب تا بسالکی یا بعاشقی رسد از غیب در فرع باید که راست رود تاخود را ازین دریای بی پایان این نفس طرار خود پرست واین هوای غدار من کوی که او فرعون بی فروعونست که [انا ربکم الاعلی] می کوید واز آهنك نهنك نفس بکریز دودر حبل متین آویزد که [واعتصموا بحبل الله] واین کلمه راورد خود سازد واز کفتهٔ من خودرا عنوان نسازد که [فذلك حرمان] برجریدهٔ جریمهٔ خود کشد وازان رقم این آیت که [فخسفنا به وبداره الارض] اهل دنیا آرد وهوا در هاویه زند با جماعتی از ایشان در هوای بعد افتادند از بی باکی ونا پاکی حلال وپاك بکذاشتند مشغول جام وجامه وغلام وحطام و مرکب وسنام شدند بچربیٔ لقمه وبزرکیٔ طعمه لذت ساختند تاخود را آتش دوزخ انداختند وحطب جهنم شدند [اولئك کالانعام بل هم اضل وسواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون] لاجرم

در عالم قیامت ورد ایشان این باشدکه [یالیتنی کنت ترابا] وجماعتی از معاصی روی کردانیدند ودنیا را رد کردند باخلق انس کرفتند نه برای خدا برای آنك ایشانرا عابد وزاهد خوانند ایشان از صدق این حدیث بی خبرند باتفاق آشنا کشته این چنین سالوسی را از بهر جاه دنیاجه آید [فمثله کمثل الکلب] تا بفروغ دروغ ایشان مغرور شدند وبرهوای نفس رفتند نه بردرس شرع [ومن سن بسنة سیئةفله‌وزرهاووزر من‌عمل بها] در قیامت همه مطیعانرا ثواب جزا باشد واودر حد [ظلمات بعضها فوق بعض] بماند نه دو دنیا کامی داشته ودر عقبی کام داشته این مفلسان در عقب مخلصان می آیند وهمی کویندکه [انظرونا نقتبس من نورکم] جواب می آید [قیل ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا] آن قوم خود پرستانندکه تا قرآن‌کریم بر سید طریقت ومعنی شریعت کوید [افرأیت من اتخذ آله هواه واضله‌الله] الآیة یك جماعتی دیکرکه عقل آن جهانی داشتند وبوی اخلاص بمشام ایشان رسیده بود قدم برهوای نفد نهادند ونفس شوم را قهر کردند طمع آن را تا نفس ایشان بهوای ابدرسد وفردوس اعلی‌مطلب ایشان کردد واین بشارت از قران کریم بسمع جمع رسیده بود [ولکم فیها ماتشتهیه الانفس] این کروه از هوای نفس کذشتند اما میراث‌ابلهی بردندکه صدر نبوت خبر کرده است [اکثر اهل‌الجنة البله] باز جماعتی قدم برهوای نفس نهادند ودنیا والذت دنیارا پشت پای زدند وعقبی را آنك‌خلعت بقاداشت پشت دست زند از صورت‌دعوی کذشته ودرحقیقت معنی آویختند واین طائفه سالکان طریقت وطالبان عین حقند تعالی وتقدس که دررا نوارالله افتاده اندکاه هست از جمال احدیت شدند وکاه نیست کمال صمدیت کشتند درنیست هست ودر هست نیست لطف وقهر بماندند این طائفه انبیا اند صلوات‌الله علیهم اجمعین والحمد لله رب‌العالمین وسلم تسلیماً کثیرا

﴿ المجلس السادس ﴾

من كلامه قدسنا الله بسره من بعض معارفه افاض الله علينا انوار لطائفه

بسم الله الرحمن الرحيم

وبه نستعين

الحمد لله المقدس عن الاضداد والاشكال المنزه عن الانداد والامثال المتعالى عن الفناء والزوال القديم الذي لم يزل ولا يزال مقلب القلوب ومصرف الدهور والقضاء ومحول الاحوال لا يقال متى والى متى فاطلاق هذه العبارة على القديم محال ابداء العالم بلا اقتداء ولا مثال خلق آدم وذريته من الطين الصلصال فمنهم للنعيم ومنهم للجحيم ومنهم للابعاد ومنهم للوصال منهم من سقى شربة الادبار ومنهم من كسى ثياب الاقبال قطع الالسنة عن الاعتراض فى المقال قوله تعالى [لا يسأل عما يفعل وهم يسئلون] جل ربنا عن الممارات والجدال ومن للخلق التعرض والسؤال وقد كان معد وما ثم وجد ثم يتلاشى ويسير سير الجبال [وترى الجبال تحسبها جامدةً وهى تمر مر السحاب صنع الله الذى اتقن كل شئ لا اله الا هو الكبير المتعال] بعث نبينا محمد صلى الله عليه وسلم عند ظهور الجهال وغلبة الكفر والضلال فنصح لامته بالقول والفعال واوضح لهم مناهج الحرام والحلال وجاهد فى سبيل الله على كل حال حتى عاد بحر الباطل كالال فاعتدل الحق شعبه اى اعتدال صلى الله عليه وعلى آله خير آل وعلى صاحبه ابى بكر الصديق المنفق عليه كثير المال وعلى عمر الفاروق الخايض فى طاعته غمرات الاهوال وعلى عثمان ذى النورين المواصل لتلاوة الذكر فى الغدو والآصال وعلى على ابن ابى طالب كاسر الاصنام وقاتل الابطال مارتعت بضحضحها عفر الزال وضوء الحندس وبيض الذبال صلوة دايمة بالتضرع والابتهال

مناجات . یارب ای پروردکار ای پرورنده مارا بدان نوری پرور که بندکان مقبلی خودرا پروری از بهر وصال دوست بدین علف شهوت مپرور مارا که دشمنان را بدان می پروری برمثال کاو وکوسفندان آخری وپروری پرورنده از جهت کوشت وپوست مرغان حواس مارا بجینهٔ علم وحکمت پرور جهت برآسمان پریدن نه بدانهٔ شهوت جهت کلو بریدن فلك بازی کر همچون شب بازان از پس این چادر خیالات استارکان ولعبتان سیارات بازیها بیرون می آرد وما چون هنکامه بکرد این بازی مستغرق شده ایم وشب عمر بپایان می بریم صبح مرك برسد واین هنکامهٔ شب باز فلك سرد شود وماشب عمر بباد داده یارب بیشتر از انك صبح مرك پدید آید این بازی را بردل ما سرد کردان تا بهنکام ازین هنکامه بیرون آییم واز شب روان باز نمانیم چون صبح پدید آید مارا بکوی قبول تویابد یارب آوازهٔ آب حیات بکوش جان ها رسید جانها همه روان شدند در بیابان دراز تشنه آب حیات این جهان پیش آمد همه در افتادند دروی هرچندکه قلاوزان وآب شناسان بانك می زنندکه اکرچه بآب حیات ماند اماآب حیات نیست آب حیات در پیش است ازین کذرند آب حیات آن باشدکه هرکه خورد ازان هرکز نمیرد وهر شاخ درختکه ازان سبز شد هرکز زرد وپوسیده نشود وهر کلکه از ان آب حیات خندان شد هرکز آن کل نریزد اما این آب حیات نیست آب ممات است هرکه ازین آب حیات فانی بیش خورد از همه زودترمیرد نمی نبینی که ملوك وپادشاهان از بندکان کم عمر ترند وهرشاخ درختکه ازین آب بیش کشید اوزودتر زرد شود اینك کل وانکرکه ازین آب سیراب تروخندان ترشد از همه عروسان باغ لاجرم اوزودترریزد نادر کسی بودکه این بانك ونصیحت در کوش او رفت وکم کسی بودکه کسی کرد واین سیاه آبها را بنا کسان بکذاشت خداوندا وپادشاها مارا از ان نادر کسان کردان وازین سیاه آبهٔ شورا به خلاص‌ده تاهمچو دیکران شکم ورودها آماسیده برسر این چشمه نمیریم واز طلب آب حیات محروم نمانیم بعونك یا کریم [روی ابوذر عن‌النبی علیه‌السلام قال سالت رسول صلی‌الله

علیه وسلم و کرم قال قدکان ما فی صحف موسی عجبت لمن ایقن الموت (١) کیف یفرح وعجبت لمن ایقن بالنار کیف یضحك وعجبت لمن ایقن بالحساب کیف یعمل السیئات وعجبت لمن ایقن بزوال الدنیا ونقلها (٢) باهلها کیف یجمعها ویطمئن الیها صدق رسول الله ابوذر که از چاکران حضرت رسالت ومستفیدان عتبه واز خادمان حجرهٔ فتوت بود چنین میکوید که روزی روی سپاه اهل دین پشت پناه اهل زمین نقطهٔ دائرهٔ عالم ثمرهٔ شجرهٔ بنی آدم طغرا کش [ولسوف یعطیك ربك فترضی] رایض براق [سبحان الذی اسری] بر کذرنده با افق علی [ثم دنی فتدلی] دنیا وعقبی زیر قدمش اشارت کنان [وکان قاب قوسین او ادنی] این ابوذر کفت که مهتر روزی از مسجد الحرام واز حجرة المصلی بناجی ره بیرون آمده بود دعاء کل صلوة مستجابة کفته وبر تخت اناسید ولد آدم ولا فخر بساط الفقر فخری افکنده چهار بالش آدم ومن دونه تحت لوائی نهاده بر متکاء اول ما خلق الله نوری تکیه زده ومهاجر وانصار وجمع مستغفرین بالاسحار بشکر قایمون باللیل وصایمون بالنهار بکردش حلقه زده صدیق در تحقیق درسر می سفت فاروق میان حق وباطل فرق می اندیشید ذی النورین تاریکی لحد را روشنایی مهیا می کرد مرتضی حلقهٔ در رضامی زد بلال بلبل وا ارحنا یا بلال می کفت صهیب قدح صهباء وفادر می کشید سلمان در طریقت سلامت قدم می زد ومن که ابوذرم درراه عظمت اوذره ذره کشته بودم زبان انبساط بکشادم وکفتم ای مهترما ما فی صحف موسی در صحف موسی که سلوت جان عاشقانست وانیس دل مشتاقانست چه چیزست مهتر قفل سکوت بفرمان لایموت از حقهٔ تحقیق برداشت کفت عجبت عجب دارم از ان بندهٔ که قدم در میدان ایمان نهاده باشد بدوزخ ودرکات جهنم ایمان آورده آوازهٔ مالك واعوانش بدورسیده درین بوتهٔ بلا وزندان ابتلا چکونه خوش می خندد مهتر فاند دوم کفت عجب دارم ازان بنده که عمر عزیز را بکران آورده

(١) بالموت نسخه (٢) وتقلبها نسخه.

باشد بمرك ایمان آورده باشد ووی را برك نا ساخته بسوال کور اقرار می کند وجواب مهیا نا کرده چکونه شادی میکند سوم کفت عجب دارم از بندهٔ که او ایمان اورده ست که ذره ذره فعل وکفت اورا حسابست [فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره] وترازوی عدل آویخته اند چکونه کزاف کاری میکند وچهارم عجب دارم از ان بندهٔ که بی وفایی دنیا می بیند وعزیزان خود را بخاك می نهد واز مقربان [کل نفس ذائقة الموت] می شنود بچندین مهر ومحبت وحرص ورغبت دنیا را چون جمع میکند ودل بران می نهد وکور وکفن مردکان می بیند فراق دوستان می چشد اما آنچ چشیده اند از تلخیٔ فراق اویکشب نچشیده است قدر وصال چه داند آن در درانديده است قدر(۱) درمان چه شناسد نی نی ای برادر جهد کن که ازین زندان بیرون آیی قدم توبه در راه ندم نهی تادرین دنیا هردوترا باشد چه جای اینست بلك همت ازین عالی ترکنی ومرکب دین تیز تر برانی از نظارهٔ دنیا برکذری (۲) وبتماشای عقبی هم چشم نکشایی تا جمال ذوالجلال بینی بجاروب لاهمه را بروبی هر که شاه وشاه زاده باشدهرآینه اورا فراش باشد لااله الاالله فراشان خاصان وشاهان حضرت است که از پیش دیدهٔ ایشان هردو عالم را می روبد

شعر

بهرچه از راه دورافتی چه کفر آن حرف چه ایمان
بهرچه از دوست وامانی چه زشت آن نقش چه زیبا

---

(۱) چه در مرهم نسخه (۲) در کذری نسخه.

نیابی خار وخاشاکی درین ره جز بفراشی
کمربست وبفرق الیستاد در راه شهادت لا
چولا از صدر انسانی فکندت در ره حیرت
پس از نور الوهیت بالله آی از الّا

جز جمال حق مبین جز کلام حق مشنو تا خاص الخاص پادشاه باشی

شعر

با یار بگلزار شدم رهگذری ... بر گل نظرم فتاد از بی خبری
چون دید بتم گفت که شرمت بادا ... رخسار من اینجا و تو در گل نگری

﴿ المجلس السابع ﴾

من كلامه افاض الله نوره علينا

بسم الله الرحمن الرحيم

وبه نستعين

الحمد لله الذى صير نفوس العارفين طايرة فى مطار امتثال امره وزجرها بنهيه عن المعاصى فانزجرت عنه بزجره وسقى قلوب العاشقين محبته فما صحت من شكره وألهمها ادامة ذكره فما تفتر من ذكره وارى المبتلى جزيل ثواب صبره على بلائه فاستعذب مرارة صبره ونصب للغنى علم احسانه اليه وانعامه عليه ليستدل به على وجوب حمده وشكره سبحان الذى جعل كل قلب من قلوب احبابه مقرا بمحبته وصير محبته مستقرة فى سويدايه وحبته واطبع نفوس العارفين على آيات توحيده ومعرفته والهم الارواح بالارتياح الى مجبوحة جنته والاشتياق الى نظره ورؤيته واشهد ان لا اله الا الله وحده لاشريك له شهادة تومن قايلها من عذابه وسطوته واشهد ان محمد عبده ورسوله الذى نسخ الشرايع المتقدمة بشريعته وختم رسالة الرسل برسالته صلى الله عليه وعلى آله واصحابه وعترته وعلى الخلفاء الراشدين خصوصا على ابى بكر الصديق فى قوله وعقيدته وعمر الفاروق الذى فرق بين الحق والباطل بقضيته وعثمان ذى النورين الذى نور الله قلبه بنور معرفته وعلى على المرتضى فى خلقه وسيرته وعلى الحسن والحسين الذى خصصهما الله على خلقه بقربه ورحمته وعلى جميع المهاجرين والانصار من اتباعه وصحابته وسلم تسليماً كثيراً عن الحسن البصرى انه قال حدثنى جماعة كلهم سمعوا الحديث عن النبى صلى الله عليه وسلم يقول ان الله تعالى لما خلق العقل فقال

له اقعد فقعد ثم قال له قم فقام ثم قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر ثم قال له تكلم فتكلم ثم قال له انصت فانصت ثم قال له انظر فنظر ثم قال له انصرف فانصرف ثم قال له افهم ففهم ثم قال له وعزتی وجلالی وعظمتی وكبريائی وسلطانی وجبروتی وعلوی وارتفاع مكانی واستوائی علی عرشی وقدرتی علی خلقی ما خلقت خلقا اكرم علی منك ولا احب الی منك بك اعرف وبك اعبد وبك اطاع وبك اعطی وبك اعاتب لك الثواب وعليك العقاب صدق الله وصدق رسول الله نعت رسول مصطفی مجتبی سفير معلا مقرب ثم دنی فتدلی خاص الخاص قاب قوسين اوادنی خير اولين وآخرين خاتم النبين خلاصهٔ موجودات مظهر آيات بينات دريای بی پايان بی قياس آفتاب جعلناله نوراً يمشی به فی الناس كليد فردوس وحدايق كاشف رموز واسرار حقايق آن منور صاحب توقيع [انا اعطيناك الكوثر] صلی الله عليه وعلی آله الطيبين الطاهرين چنين ميفرمايد وبرطالبان صادق ومجتهدان عاشق چنين املی ميكند كه ان الله تعالی لما خلق العقل می فرمايد آن صانع قديم وآن حاضر ناظر وآن بصير سميع آن زندهٔ كه همه زندگان زندگی از وی‌يابند وآن قومی كه همه محتاجان در وقت ضرورت ودرماندگی بدرگاه اوشتابند آن قهاری كه گردن قاهران را بزنجير وغل [انا جعلنا فی اعناقهم اغلالا] بربسته است ودر جان دشمنان دين وديانت را بتيغ [وقطعنا منه الوتين] شكسته است جل جلاله چون عقل را كه تاج زرين اوست بر فرق [ولقد كرمنا بنی آدم] نهاد عقل چيست قنديل عالم مهين ونور طور سينين واميرداد [وهذا البلد الامين] وظيفهٔ عادل حضرت رب العالمين است عقل چيست سلطان عادل خوش خوست وسايهٔ رحمت لاهو الا هوست عقل كيست آنك فاضلان صفهٔ صفا وصفوت رەنشين وی اند انبار داران الدنيا مزرعة الآخرة خوشه چين ويند در شرح بيفزا شرح عقل دل را مشرح كند عقل چيست گره كشای عقدهای مشكلات ومشاطهٔ عروسان مضمرات معضلات قلاوز ارواح با حضرت فالق الاصباح كه رمزی ازاسرار واشارت

رفت چون آن عالم‌الامکان را از کتم عدم بصحرای وجود آورد تا صحرای وجود ازین آفتـاب سعود نور وضیا گرفت خواست‌که هنرهای عقل را وعجایبها ولطایفها وغرایبها که در ضمیر عقل بود برموجودات پیدا کند واورا بذان فضیلت از همه ممتاز کند سنك محکی می بایست‌که تا صفا وخالص وپاکی وبی عیبی این نقد ظاهر شود بگواهیٔ آن محك ترازویی می بایست‌که این نقد شریف واین موهبت لطیف تمام عیار را بذان ترازو برکشند تا سنك وهنك اوپیدا شود که هیچ چیز در هجده هزار عالم بی گواهیٔ ترازونه عزیز شود ونه‌خوار شود ترازوتنها نه اینست‌که بردکانها آویخته اند در بازارها تراز وآیت حقست وسرخذاست‌وتمیز علمست‌که آن ترازوی‌روحانیست میزان آسمانیست که این همه ترازوهای جهانرا ازان ترازو بیرون آورده اند میوه را ترازوی دیگر سخن را ترازوی دیگرکه بدانی‌که راستست یا دروغست حقست یا باطلست آدمی را ترازوی دیگرکه بدانی که آن آدمی چندارزد حیوان را ترازوی دیگر ملایکه را ترازوی دیگرکه [وما منا الا له مقام معلوم] پریان را ترازوی دیگر که [انا منا الصالحون ومنا دون ذلك] انبیا را ترازوی دیگر که [تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض] ترازو از آفتاب ظاهر تراست در عالم که حق تعالی با آفتاب قرین کرد و پهلوی آفتاب نشاند آفتارا ترازو بر سنجد تابدانند که در کدام درجه است مقارنه باچیست ترازو از آسمان محیط ترست آسمان محتاج ترازوست وترازو محتاج آسمان نیست حق تعالی بیان کردکه [والسماء رفعها ووضع‌المیزان] آسمان بلند ترست لیکن بتواضع وضعها بزمین آمده با خلقان میگوید که من از عالم بلند بلند آمده ام ای ترازو بچه کار آمدهٔ آمده ام تا سبکساران را وسبك عقلان را بذیشان نمایم تاسبك عقلیٔ خود ببینند وبتدارك و داروی حال خود مشغول شوند خویشتن گرانی و گوهری وثباتی وتمکینی حاصل کنند

شعر

گر از هر باد چون کاهی بلرزی　　اگر کوهی شوی کاهی نیرزی

ای ترازو گرانی بچه حاصل کنیم گفت شما چون پوسید وجسمید وآب وکلید خویشتن را مغز نغز وجان ودلی حاصل کنید ای ترازواین مغز ازکجا حاصل کنند گفت آخر این همه گیاهها وسنبل های گندم وجوز وباقلی وداروها و گیاهها همه اول از زمین برگی می رویند که ایشانرا مغزی نیست از هوای موافق جذب می کنند چنانك مردم گرمازده وسینهٔ گرم سوخته نفس را چون بخود کشد آن برگها از هوای بهار چنان بخود می کشند واز تحت زمین آب میکشند از میان گل آب را چون جدا میکنند وبخود می میکشند آدمیٔ زنده از قدح آب که درو خاشاك بودنتواند آب صافی بخود کشیدن زهی قدرت که حق تعالی چوب و گیاه را داده است که ازمیان وحل تیره آب آمیخته باصد هزار خزاب صافی بخود جذب میکند ووجود خود را بدان نعمت حق پر مغز وآراسته میکند پس باد علم وآب عمل از بهر نهال (۱) آدمی فرستاده اند که [العلم حیوة القلوب والعمل کفارة الذنوب] اگر سینهٔ گرم داری از نسیم علم وحکمت درخت وار بکش اگر جگر بریان داری از آب حیات عمل تشنه وازبخش چون سلیمان بهار برتخت عدل نشست که [علمناه منطق الطیر] بهار حیاتیست که باد تخت اوست که [وسخرناله الریح] آمده است تا عدل درجهان بگستراند وظلمی که کافر خزان برسا کنان باغ وبوستان رانده است داد آن خوب رویان ازان زشت فعلان بستاند از زمین واز درخت پیش این سلیمان وقت هرنباتی زبانی بیرون آورد بدعوی که من گوهری دارم ومیوهٔ دارم ومغزی دارم واینك زبان سنبل من گواهست سلیمان بهار گفت که هردعوی را ترازوییست

---

(۱) نهاد نسخه.

شعر

دعوی عشق کردن آسانست　　　　لیک آنرا دلیل و برهانست

ای اصناف (١) نبات وانواع درخت که دهانها کشاده اید وزبان دعوی جنبانیدید اینك ترازو بیارید تا معنوی از مدعی ظاهر شود آن ترازو کدام است یکی باد است ویکی آب هر برکی که سنبلهٔ ومیوهٔ داشت وقیمتی داشت ترازوی آب وباد آمد تا هنراورا و کوهر اورا درهمه عالم آشکارا کند یك مثقال ذره آن هنر هیچ درخق وکوهری پنهان نماند ترش ترشی نماید که [وجوه یومئذ باسرة] شیرین شیرینی نماید که [وجوه یومئذ مسفرة ضاحکة مستبشرة] آنچ بیخ آن در ختان در زمین در تاریکی آب وکل که هنری ومعنیٔ داشت وحلال صاف میخوردند واز مخالف تیره پرهیز میکردند ودرخود هنری وکوهری می دیدند که دیکران آن نمی دیدند میکفتند که دریغ مادر زیر زمین چنین این هنرها داریم وچنین موزونیها وخوبیها داریم واز جناب حق چنین عنایتها داریم وبیخهای دیکر ازین خبر ندارد دریغا روز بازاری بودی تا ماجمال خود بنمودیمی تانغزیٔ مابدید بدی وزشتی دیکران بدید بدی ایشان را از عالم غیب جواب می آمد که ای محبوسان آب وکل برکار باشید وهنر حاصل کنید ودل شکسته مباشید ومترسید که هنرهای شما پنهان نماند که این کوهرها ومیوها در خزینهٔ شما نهادیم وشمارا ازخود خبر نبود این در غیب علم مابود واین هنرها وخوبیها که شما امروز در خود می بینید پیش از انك اینها در وجود شما در آید در دریای غیب این کوهرها می یافتند وبسوی خز این خاکیان می شتافتند ماچنین خاصیت نهاده ایم در هر صاحب هنری وهر پیشه‌وری وهر استادکاری از زرکری وجوهری وسیمیاکری وکیمیاکری وپیشه وران وعالمان ومحققان که همواره درجوش باشندوهنر خود آشکارا کنندآن جوشی مانهاده‌ایم

---

(١) ای اصناف درخت وانواع نبات که نسخه.

وآن طلب مانهاده ایم که ایشان بی قرار شده اند همچون دختران نو بالغ در خانها چادروجمال می آرایند در آینه می نکرند ومی خواهند تا پرده بدرانند وجمال بخاص وعام بنمایند وازمیان جان میکویند

شعر

مارا بدم پیر نکه نتوان داشت　　　　درعالم دلکیر نکه نتوان داشت

وان راکه سر زلف چو زنجیر بود　　　　درخانه بزنجیر نکه نتوان داشت

پس تقاضای همه خوبان وهنرمندان که می جوشند برخود تا جمال وکمال خود بنمایند دکانی می‌طلبند تابران دکان هنر خود پیدا کنند آخر این تقاضاها از آن بی خبر نیست پوست وکوشت واستخوان را چه خبر از هنر چنانکه آن روباه درمیان کشت زار دنبهٔ دید آویخته کفت هرآینه اینجا دامیست واین فعل صیادیست که هرکز از کشت زار دنبه درمیان کشت زار چه کار دارد پس در عالم کشت زارنهاد آدمی که آنجا کوشت وپوست استخوان روید این همتها وتقاضاها چه کار دارد این تقاضای صفات پاك منست موسی علیه‌السلام سوال کرد دران زمانی که صد هزار عجایب برو تاختن آورد وحیران شد اوراازین عالم‌بدان عالم بردند عالمی‌حیات برحیات روح درروح نور در نورذوق در ذوق موج می زد ولمعان می کرد کفت یارب‌ماازین‌عالمیم‌شهر ماینست‌معدنی ما اینست مارا ازین کان ومعدن بی پایان نقرهٔ وجود مارا بدان بازار طراران چرا بردی چه حکمت بود چنین کوهر نفیس را بدان عالم خسیس حق جل جلاله‌فرمودای‌موسی [کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف] کنجی بودم‌پنهان‌خواستم که مرا بشناسند موسی کفت یارب آنها اهل کنج بودند شناختند ومی‌دانستند وماهی دریاراچون‌نداندودیدهٔ روشن آفتاب راچون نداند وطوطی ربانی‌شکرستان بی نهایت را چون نشناسد بلبل آسمانی کلستان [خلق الورد الاحمر من عرقی] را چون نداند وبرو خسار کل خوش عذار بلبل چون سرمست وبیخود نشود

وازان مستی نطقش چون بجوش نیاید وبخود هزار ویك نوای کونا کون نسراید برهزار ویك پرده که این پرده تا آن پرده نماند ای بلبل عشق ابدی این هزار پرده ویك پرده از کدام‌مغنی آموختی از کدام مطرب تعلیم کردی بلبل میکوید ازان مادرکه من زاییده ام همه داما واوستادزایند علم مادر زاد دارند عقل مادر زاد دارند من ازنرو مادهٔ بشریت نزاییده ام بحقیقت از مادر عشق کل زاییده ام عشق من مادر زاد من امیم امی زاد ومعنی باشدیکی آنك نانویسنده بود ونا خوانده واغلب از امی این فهم می کنند اما بنزد محققان امی آن باشدکه آنچ دیکران بقلم ودست نویسند اوبی (۱) دست وبی قلم نویسد وآنچ دیکران ازبوده وکذشته حکایت کنند اواز غیب وآینده ونابوده ونا آمده حکایت کند

شعر

بوده بیند هرآنچه جانورست　　آنکه نابوده دید او دکرست

ای محمد توامی بودی ویتیم بودی پدری ومادری نبودکه ترا بمکتب برند وخط وهنر آموزند این چندین هزار علم ودانش‌ازکجا آموختی هرچه ازبدؤ ووجود وآغاز هستی در عالم آمد قدم قدم از سفر او حکایت کردی از سعادت واز شقاوت اوخبر دادی ازباغ بهشت درخت درخت‌نشان دادی وتاخلقهای کوش حوران شرح کردی واز زندان دوزخ هاویه هاویه وزاویه زاویه حکایت کردی تا منقرض عالم وآخر وابدکه اورا آخرنیست درس کفتی آخر این همه از کجا آموختی وکدام مکتب رفتی کفت چون بی کس بودم ویتیم بودم آن‌کس بی‌کسان معلم من‌شد مرا تعلیم کردکه [الرحمن علم‌القران] واکر از خلق بایستی آموختنی (۲) این علم را بصد مال هزار سال کس نتوانستی حاصل کردن واکر بیاموختی علم آموخته تقلیدی باشد مقالید آن

(۱) اوبی قلم ودست نسخه (۲) این علم را آموختن نسخه.

بدست او نباشد بربسته باشد بررسته نباشد نقش علم باشد حقیقت علم وجان علم نباشد همه کس بردیوار نقش تواند کردن سرش باشد عقلش نباشد چشمش باشد بینایش نباشد دستش باشد عطایش نباشد سینه اش باشد امادل منورش نباشد شمشیرش بدست باشد اما شمشیر کذارش نبود درهر محرابی صورت قندیل کنند اما چون شب دراید یك ذره روشنایی ندهد بردیوار نقش درخت کنند اما چون بیفشانی میوهٔ فرونیاید اما آن نقش دیوار را اکرچه چنین است بی فائده نیست از بهرانك کرکسی در زندانی زاییده شد جمعیت خلقان ندید وروی خوبان ندید دران زندان بردر ودیوارهای زندان اکر نقشها بیند وصورتهای خوبان بیند وشاهان وعروسان بیند وصورت تجمل پادشاه بیند وتاج (۱) وتخت بیند وصورت بزم ومجلس وصورت مغنیان ورقاصان بیند از آنجا که الفت جنسیت است بازپرسد وفهم کندکه بیرون این زندان عالمیست وشهرهاست وچنین صورتهای زیباست وچنین در ختان میوه دارندکه اینجا نقش کرده اند آتشی در نهاد او افتدکه چنین چیزها در عالم هست و مازنده در کورمانده واین نعره برآرد وباهل زندان کوید

شعر

ای قوم ازین حوادث حذر کنید — خیزید سوی عالم علوی سفر کنید
جان کمال یافته در قالب شما — وآنکه شما حدیث تن مختصر کنید
عیسی نشسته پیش وانکه از سفه — دلتان دهد که بندکی سم خر کنید
ای روحهای پاك درین تود های خاك — تاکی چو خس اهل سقر مستقر کنید
دیرست تا دمامهٔ دولت همی زنند — ای زنده زادکان سرازین خاك بر کنید

ای محبوسان جهان نادیده چارهٔ نمیکنید آخر بنکرید درین صورتهای

(۱) وتخت وتاج نسخه.

خوب ودرین عجایبها آخر این نقشهارا حقیقتها باشدکه هیچ دروغی بی راست نیست هرجادروغی گویند بامید آن گویندکه شنونده وقتی آنرا بجای راست قبول کندکه راست رابداند راستی دیده باشد تا این دروغ را بجای آن قبول کند درم قلب را بدان طمع خرج می کنندکه مشتری آنرا بجای نقرهٔ خالص بگیرد ووقتی گیردکه این مشتری خالصی دیده باشد تا این را ببوی آن قبول کند هرجادروغی بود راستی هم باشد وهر جاقلبی باشد خالصی جنس آن باشد وهرجا خیالی بود حقیقتی باشد اکنون این صورتها وخیالها که برین دیوار زندان عالم فانی است که می نمایند ومحو می شود باچند هزار کس در عالم دوست بودی وخویش پنداشتی ورازها گفتی اینك نقش از ایشان رفت برو برگورستان سنگهای لحد برگیر کلوخهاشان می بین نقشها محوشده یقین دانکه نقشهای خوب عکس آن نقشهاست که بیرون زندان دوستانست که [الباقیات الصالحات خیر] کجاست آن صورتهای باقی [عند ربك] نزد آن کس آید که رب تست که دم بدم تربیتهای اوبتومی رسد شرح این درازست بیاتا کوتاه کنیم واین زندان را سوراخ کنیم وبانجارویم که حقیقت آن نقشهاست که مارو عاشقیم چون انجاباز رویم موسی وار در آب حیات غوطه میخوریم ماهی واربا آن دریای حیات می گویم چرا موج زدی ومارا بخشکی آب وگل انداختی این چنین رحمت که تراست چنان زحمتی (۱) چرا کردی ای بی رحمی توشیرین تراز رحمتهای رحیمان عالم جواب می فرماید [کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف] گنجی بودم پنهان در پردهٔ غیب در خلوت لامکان از پس پردهای هستی خواستم تا جمال وجلال مرا بدانند وبینندکه من چه آب حیاتم وچه کیمیای سعاداتم گفتندکه ما که ماهیان این دریایم اول درین دریای حیات بوده‌ایم ما می دانستیم عظمت این دریا را ولطف این دریا را که مس اکسیر پذیر این کیمیای نهایتیم می دانستیم عزت این کیمیای حیات را وآنها که ماهیان این دریا نبودند چندانك برایشان عرضه کردیم نشنیدند وندیدند وندانستند

(۱) بی رحمی نسخه.

چون اول عارف ما بودیم و آخر عارف این کنج مایم این چندین غربت دراز جهت احبیت ان اعرف خواستم که مارا بدانند با که بود جواب آمد که ای ماهیان اگرچه ماهی قدر آب داند وعاشق باشد وجفسیده باشد بر وصال دریا اما بدان صفت وبدان سوز وبدان گرمی وجانسپاری وناله وخونابه باریدن وجگر بریان داشتن نباشد که آن ماهیٔ که موج اورا بخشکی افکند ومدتهای دراز بدان (۱) خاك گرم وریك سوزان می طپد که [لایموت فیها ولا یحیی] نه فراق دریا می گذارد که حلاوت زندگانی یابد خود فراق دریای حیات چگونه لذت حیات یابد کسی که آن دریا را دیده باشد

شعر

هرکه او اندر شبی یک شربت وصل تو خورد چون نماند آن شراب او ماند از رنج خمار

امکان زیستن بی دریا وامکان مردن نه آرامیدن رسیدن بدریا

گویی که کمر بباغ زر رشته امی ما بر رخ خویش زعفران کشته امی
امید وصال تو رهامی نکند ورنه خود را رایگان کشته امی

دریا این ندا می کند واین وحی می فرماید که [ولا تقتلوا انفسکم انه کان بکم رحیما] وحکمتی دیگر چنانك خواستم که کنج خود ظاهر کنم خواستم که کنج شناسیٔ شماهم ظاهر کنم وچنانك خواستم که صفا ولطف این دریا را پیدا کنم خواستم که بلند همتی این ماهیانرا ولطف پروردگی این ماهیان واین خلق دریا پیدا کنم تا وفای خود را ببینند وهمتشان آشکارا شود [الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون] صد هزار مارست که

(۱) برخاك گرم نسخه.

دعوی ماهیٔ میکند صورت صورت ماهی ومعنی معنیٔ مار

شعر

جان پاکان غذای پاک خورند | مار باشد که مار وخاک خورد

بادوخاك غدای ماهی نیست هرحیوانی را که ازدور بینی ندانی که سکست یا آهو است اکر سوی استخوان رود آهو نیست مسئله اینست در شریعت که کرك با آهو جفت شد میان ایشان بچهٔ زابیده شد این بچه را حکم آهو کیریم یا حکم کرك درینجا اختلاف علماست شرح آن قولها در مدرسه توان بحث کردن الا آنچ قول درستست آنست که پیش او بند کیاه بیندازیم ومشتی استخوان بیندازیم اکر سر بکیاه فرود آورد آهوست واکر سر باستخوان فرو آورد حکم کرك است در هر آبی که اودندان اندر کند پلید شود زیرا کرك هم سکست الا صحرائیست اکنون غدای مارباد است وخاك وغدای مار نفس اماره هم بادست وخاك آن کدامست جرب وشیرین دنیا که از خاك رسته است خدا اورا رنکی داده است اکر خواهی بنکر که می شود آن نقش ازومی رود اکنون چون دانستی که نان وکوشت خاك رنکین است اکر مارنهٔ غیر این غدایی بخور دیکر غدای مار بادست کدام بادجاه امیری وخواجکی که آدمی همین که ازنان سیرشد از کرسنکی دست آرزوی باد خواجکی در سرمیکند که اصل ماچنین بوده است که ماچنین محترم بوده ایم منصب طلب میکند آن نفس مار پاره چون این باد (۱) وخاك فراوان یافت اژدهامی شود همچون فرعون

شعر

مخالفان تو موران بدند ومار شدند | بر آر از موران مار کشته دمار
مده زمانشان زین بیش وروزکار مبر | که اژدها شود ار روزکار یابد مار

(۱) این خاك وباد نسخه.

اکنون مؤمنان مار خالص نیستند وماهیٔ خالص نیستند بلك مار ماهی‌اند نیم دست راستشان ماهیست ونیم دست چپ ساعتی آن نیم بباد وخاك دنیا می کشد وساعتی این نیم بطلب دریامی کشد

شعر

مامیخواهیم ودیگران میخواهند تابخت کرا بود کرا دارد دوست

آدمی هست طرفه معجونی ازعزیزعزیزواردونی دونی

اکنون مجاهده کرد این نیم دست راست که عقلست که ان الله تعالی لما خلق العقل (۱) ثم قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر خطاب کرد این عقل را که روی بمن روی آور ید و کفت ای عقل روبکرد ان از من کفت فرمان بردارم پشت آوردن بامر رو آوردن است نبینی که فرشتکانرا فرمودکه بجای سجود من سجود آدم کنید این آرزوی ظاهر پشت آوردن بندکیٔ حق وروی آوردن بغیر حق بود اما چون بامر بود رو آوردن بود بحق ملك عظیم‌تر چرا عظیمتر از بهر آنك ایشان سالها حق را سجود میکردند از بیکانه تمیز نمی یافتند با ابلیس همکاسه وهم خرقه بودند باین یك رو کردانیدن از حق وبآدم رو کردن خلعت تمیز یافتند واز بیکانه ممتاز کشتند وابلیس اکرچه بظاهر پشت بحق نکرد واز سجود حق ننك نداشت از سجود غیر ننك داشت الا چون پشت بامر کرد در نکریست روی خود را پشت (۲) دید اکنون ای بندهٔ مؤمن که نیم تومارست ونیم توماهی ساعتی روبما می بین کن که رو بحضرت مادارد وساعتی برای مصلحت روی بمار می کن آن اولیٰ چیست [ایاك نعبد] مشغولیم بعبادت توبامرتو [وایاك نستعین]

(۱) العقل قال له نسخه (۲) وپشت فرشتکان را روی دیدا کنون نسخه.

هم بامن توپشت آوردیم بیندکی توورو آوردیم بتیمار نفس اماره که پشت او سوی درگاه نست از بهر آنك توآن دشمن را سبب ما کردهٔ چنانك از کافران خراج ستانند از بهر قوت اسلام اورانیز همچون این مارو ماهی که کفتیم دو صفت است یك صفت بند اوست ویك صفت پای اوست آن صفت که پای اوست شوق جنسیت است وآن صفت که بند اوست جنسی (۱) آنست که اورا باخاك است زیرا اول (۲) حق تعالی کوهری آفرید دروی نظر کرد آن کوهر از شرم آب شد ودر یاشد وبرخود بجوشید وکف کرد وکف او خاك شد وزمین شد ازان سبب که خاك از آب زا پیده است این خویشی وتعلق بند اوست بیدار باش ای قطره وبذین بند وخویشی مغرور مشو که بسیار قطرها را این بند مغرور کرد واز طلب دریا بازداشت خنك آن کس که اورا بند آهنین بود یا چوبین بودکه همواره در ان کوشدکه آن را بشکنند و بیندازد اما آنکس را که بند زرین باشد واوزر دوست ویابند کوهرین باشد واو کوهر دوست ا کنون آن قطره که سوی دریای وحدت سیل وار می رود آن قطره جان مؤمن است که سیل وار می رود سوی دریای وحدت که انی ذاهب الی ربی علیه توکلی وهو حسبی والله اعلم

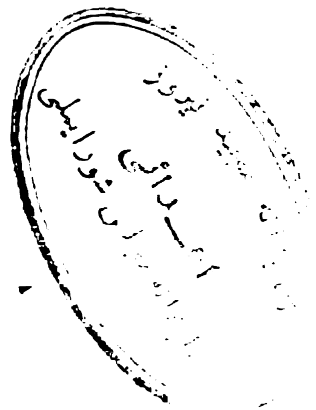
والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد

وآله الطیبین الطاهرین

اجمعین

وسلم تسلیماً

کثیرا



---

(۱) خویشست که نسخه (۲) اول کوهری آفرید حق تعالی نسخه.

—(فهرست)—

—(خطا — صواب)—

ص	سطر	خطا	صواب
٤	٧	نحرد	نخرد
٤	١٠	پیش	بپیش
٥	٣	ینند	بینند
٥	٢١	مدان	بدان
٥	٢١	می‌خیرد	می خیزد
٥	٢٥	می‌دمی	می‌دهی
٧	١٩	مانت	امانت
١٠	٦	تزند	بزند
١٢	١٠	سمین	سیمین
١٣	٧	سیا	سیاه
١٤	٤	اسیه	سیه
١٥	٢	مکوید	میکوید
١٥	١٩	بخو	بخود
١٥	٢٢	خیرالاموز	خیرالامور
١٦	١٦	درومکه	درمکه
١٦	٢٢	اسلام	سلام
١٧	١٤	بیکا	بیا
١٧	١٧	بخون	بخوان
١٩	٣	کردك	کرد
١٩	٢١	تظر	نظر
٢١	٦	پش	پیش
٢٢	٣	احیاءً	احیاء
٢٥	١٠	کربخشند	کربختند
٢٦	١٣	کرر	کرد
٣١	٥	جت	جب
٣١	١٨	برصیصام	برصیصانام
٣٢	٣	یشی	پس
٣٢	٨	رامی	دامی
٣٢	١٠	زرا	زورا
٣٢	١٢	حبله	حیله
٣٢	١٢	اروا	اورا
٣٢	١٨	سوارخ	سوراخ
٣٢	٢١	را	دررا
٣٣	٦	ورنکرد	درنکرد
٢٣	٢٢	نجه	بجه
٣٣	٩	حر	خر
٣٤	١٨	برصیصان	برصیصا
٣٨	٤	بسکلد	بکسلد
٣٨	٥	نؤمن	یؤمن
٣٩	١٠	خیز	خیزد
٤١	١٠	کویند	کوینده
٤٠	١	شومی	شوی
٤٣	٢	منکم	معکم
٤٣	١٣	یعنی	بعضی
٤٣	١٤	میکری	میکیری
٤٣	٢٢	بتود	بتو

٤٥	١٨	شمان	شما
٤٩	٦	خداوند	خداوندا
٤٩	١٩	عمری	عمر
٥١	١٠	برده	پرده
٥٢	٧	حدر	حد
٥٢		قدم	بقدم
٦٠	٣	خدایی	خدایی که
٦٠	١١	قره	اقره
٦٧	٩	شنوندا	شنوند
٦٩	١٦	تبودی	نبودی
٧٠	٧	داع	داغ
٧١	١٠	سراشك	سرشك
٧٢	١٥	شكا	شكار
٧٦	١	دخ	رخ
٧٩	١٤	ربوده	ربودهٔ
٨٠	١٥	فالب	قالب
٨٢	١٣	دوستتار	دوسترا تا
٨٢	١٤	نباتی	نباشی
٨٣	١٧	وروان	روان
٨٤	٧	منشوزا	منشورا
٨٤	١٦	مزدیست	مزدیسب
٨٧	١	پیشمانی میخود	پشیمانی میخورد
٨٧	٤	کردانیدن	کردانیده
٨٨	١٠	ازروی	ازوی
٨٨	١٧	براو	بیامد
٨٨	١٧	کذرابیدم	کذرانیدم
٩٢	١١	همةورتبة	عمته ورتبته
٩٦	١٣	کر	کرد
١٠٦	٧	افق علی	افق الاعلی
١٠٦	١٥	بلبل وا	بلبل وار
١٠٦	٢٣	فائد	فائده
١٠٧	٦	مقربان	مقریان
١١٠	١	صبر	صیر
١١١	٢	فال	قال
١١١	١٤	قومی	قیومی
١١١	٢١	رهنشین	دهنشین
١١٢	١٦	آفتا	آفتاب
١١٢	٢٣	کراتی	کرانی



Şu bastırılan Mecalisi Seb'anın öz nüshası Üsküdarda Hacı Selim ağa kütüphanesindedir

Kayit numarası : 568

Cildi : Kahve rengi meşin sade şemseli mukallepli tamir görmüştür.

Kâğıdı : Abadi kırmızı cetvelli tezhibi yoktur.

Eb'adı: Boyu s. 30 m. 8, eni s. 21. Yazısının boyu s. 26 m. 3. Eni s. 175

Satrı : 21 Varakı : 326

İçinde yazılı kitaplar:

Maarifi Sultanül'ülema, Fihi ma fihi mevlâna, Maarifi Sultanı Veled, Maarif Seyyidi Bürhanettin Makalatı Şemsi Tibrizî

Maarifi Sultanül'ulema birinci varaktan altmış sekizinciye kadar. İbtidası: [کفتم ای الله هر جزؤ سرا]

Sonu لقمهٔ اژدهای آتش دوزخ نشوی

Mecalisi seb'a: 69uncu varaktan 98inciye kadar ibtidası [الحمد لله صانع لعالم]

Sonu علیه توکلی وهو حسبی

Fihi mâ fih; 100 üncü varaktan 190 nıncıya kadar

İbtidası قال النبی صلی الله علیه وسلم شر العلماء

Sonu وکاهل نشوید وازکار نمانید

Maarif Veledi; 192inci varaktan302 inciye kadar

İbtidası انبیا واولیا که هر یکی

Sonu همه شاخ راحطی دکر ست

Maarifi Bürhaneddin; 303 üncü varaktan 315 inciye kadar ibtidası همه کافران همین کفتند

Sonu وای بر آنکه چشمش نخسبد ودلش بخسبد

Makalati şems; 315 inci varaktan 323 üncüye kadar İbtidası سوال کردن از شیخ بدعتست

Sonu ازان عجز روشنایی پیدا شود

Bu makalatta eksiktir.

Kâtibi; Muhammed bin Haci Sevinc Bey Elhacı Turhani

Ketebesi ve tarihi; Maarif Veledinin sonunda şu surettedir;

[تم الكتاب بعون الله الملك الوهاب كتبه العبد الضعيف النحيف الفقير
المحتاج الى رحمة الله تعالى محمد بن حاجى سونج بك بك الحاجى ترخانى فى غره
جمادى الآخر سنه ثمان وثمانين وسبعمائه ۷۸۸ — تموز ۱۳۸٦.

Yazısı; Nesih açık ve okunaklı kitap baştan sonuna kadar ayni yazıladır.

Zahrında; İçindeki kitapların adları şu suretle yazılmıştır.

اول

معارف مولانا
سلطان العلما
قطب الاولياء المحققين
بهاء الحق والدين
البكرى الخطيبى
قدس الله روحه العزيز

ثانيه

فيه مافيه
مولانا سلطان الاوليا
والمحققين سيدنا
وسندنا وشيخنا
مولانا جلال الحق والدين
محمد البلخى قدس الله
روحه العزيز

ثالثه

معارف مولانا
سلطان المدققين
قطب المحققين
سيدنا و سندنا
وشيخنا مولانا
بهاء الحق والدين
سلطان ولد قدس
الله وجهه العزيز

رابعه

معارف مولانا
وسيدنا وسندنا
وشيخنا افتخار آل
طه ويس سيد برهان
الحق والدين محقق
الترمدى قدس الله
سره العزيز

خامسه

مقالات مولانا المحبوبين
وارث علوم الانبيا و المرسلين
مولانا شمس الحق والدين التبريزى
قدس الله روحه العزيز

Bu zahriyede Mecalisi Seb'a yazılmamış diğerlerin varak numarası da yanlış konulmuştur.